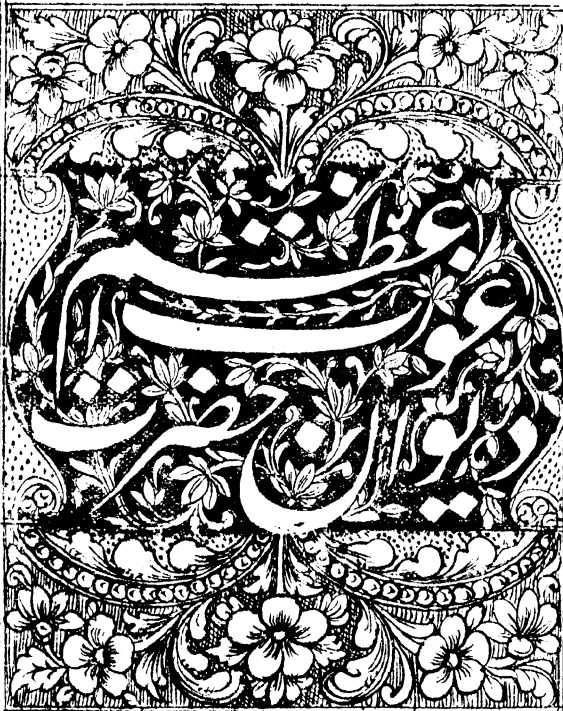


UNIVERSAL
LIBRARY

OU_232178

UNIVERSAL
LIBRARY

عوضاً بکرمکام فضل با طراز روزگار
بهرین عزمینان و در وقتینان



مطبع ناظمی منشور کتب و مطبعینان
مطبعینان و مطبعینان



بسم الله الرحمن الرحيم

بجست آسانی غدا بگرد بعد از نماز فجر نه بار بخواند

که کس نیست بجز در دلتو در خانه ما

بینی از خون جگر آب شده خانه ما

تاب رنجبر ندارد دل دیوانه ما

میشود نور تجلای خدا دانه ما

آشنا ایم توئی غیر تو بیگانه ما

گویم آنکس که ربو دین دل دیوانه ما

تاب محشر شنود نعره مستانه ما

بے حجابانه در آاز در کاشانه ما

گر بیای بیست تربت ویرانه ما

فتنه انگیز مشو کاکل شکنین کشتای

مرغ باغ ملکوتیم درین دیر خراب

با احد در لحد تنگ بگویم که دست

گر نگیر آید و پرسد که بگرد تو کیت

سنگ نعره ما کو که بجا عریده کرد

شکر شد که نمودیم و رسیدیم بدوست
آفرین باد برین همبست مردانه ما

بجست حصول طهارت جانانه

محی بر شمع تجلای جمالش میسخت
دوست میگفت زهی همبست مردانه ما

از زینت آینه بجز

ای بلبل شوریده دیوانه توئی یاما تو شوق گلزاری سن شاق میدارم تو در قفسی و ما در خلوت خود تننا در فصل بهاروی از عشق جمال و عشق تو با بلبل اندر گپی رفته تو چون گل با جزو دست چیر چو نمی بنیم تو ز خم خوری از خار مارا بکشده بردار تو شوق ما شوق زم در کش و حاضر باش گویند که گنجی هست اندر دل هر هست	جو یای ریخ خوبی جانانه توئی یاما درورد و فراق او مردانه توئی یاما ای گوشه نشین مست دیوانه توئی یاما بانعره و فریادی ستانه توئی یاما آن باد که آتزا پیمان توئی یاما از غیر حبیب خویش بیگانه توئی یاما آیا بزبان خلق افسانه توئی یاما ورنه بخدا امروز در خانه توئی یاما از بهر چنین گنجی دیوانه توئی یاما
--	---

بجست حصول طهارت جانانه

محی بگلستان شاد بلبل نالان گفت
کای بلبل نالنده جانانه توئی یاما

از زینت آینه بجز

در غم عشق تو زان بگذشت کارول مرا
کز وفایت کم شود یک لحظه کارول مرا

<p>فارغم از گشت گلشن که غم تو هر زمان بردلم باری حوالت کن غم و اندوه خود ماهی کو بر کنار افتد زور یا چون بود آنکه روزم شد سیه باشد ز بیسیر بود باز آمد روز هجران ناکه کن باری دل</p>	<p>بشکند صد گونه گل از خار خار دل مرا چون توان کردن که گروی عکس از مرا همچنان باشد بلا دور از کناد دل مرا تیر تر باد از روزم روزگار دل مرا چون تو بودی و فراق یار یار دل مرا</p>
--	--

<p>کس که در این عالم کس که در این عالم</p>	<p>چند چون می کشد دل ز ره تو انتظار سوخت همچون سایه پرده انتظار دل مرا</p>	<p>بجز در این عالم</p>
---	---	-------------------------------------

<p>گر زاری آرزوی وصل جانان جان سر و سوز آهوشیه در اشک گلگون دست نیست فرقی در میان شخص من تا سلیم حال من چون سر کنعان شد کنون چنین جانم جان چاک شد در او عشق و نوز همچو من یارب که گویی بی نظیر و صل اینکه بام دم دارا میکنم ز بهر دست</p>	<p>زندگی بگذاشتی بی او غم هجران مرا فارغم گریبان غمبان نگذاشت در بستان بسکه آتش فلک هاین دل فلان مرا بسکه آه سیل اشک ز دیده گریان مرا هر طریق صد خار غم گرفته در امان مرا ای که زنده هستی از صحبت جانان مرا ورنه کی پروا بود از قول بگویمان مرا</p>
---	---

<p>خانه من گلشن و فرش من از خاک سست</p>	<p>تا که چون میبخوانی بی سرو سامان مرا</p>
---	--

باروگر صبح سعادت دید

از ان مے قتال کہ دارو خدا

باز مے عشق بسی خوردیم

بسچ بلا نام زد خلق نیست

از دل ہر روزہ ما بشنوند

تا ابدای دوست حلاوت دہد

عاشق دیوانہ و مستیم از ان

از شرمشعلہ عشق دوست

خواری خلقان جہان میگشم

ز انکہ صباح ست کنون شام ما

از دل شب رنجتہ در جام ما

تا چہ شود خواجہ سرا انجام ما

تا سر و دسترنہ بود نام ما

ز مرنہ عشق دلارام ما

چا شنی درد تو دور کام ما

در دپیایے رسد انعام ما

سوختہ شد ظاہر اسلام ما

تا بہ کرم حق کتد اگر ام ما

کون انیسب از سب خطبہ

از دل رنجتہ در جام ما

مخفی بہ محبوب نظر کرد و گفت

باز بر آمد قسم از بام ما

بخت صحت استقامت

بہ سلام روزگار از انہ

من چچ آوز ز برون بت میترا شرم روزہ

در تیکہ با این تیان با آنکہ ہستم معنان

بشنو تو با وہوی من نگہ تو رنگ بوی من

آن سرو بالا کیست آن کز وصف اولاست بان

وز اندرون بہم چون خلیل اللہ گویم عجب

نور خدا بنیم عیان امیران اویم روزہ

بشکاف یک یک می من توین کرد روزہ

در عشق او دیوانہ شد ہم ترک تا جیک و عرب

<p>هر که که سلطان جهان خواهد که بنیدر خود وقت تجلی خدا در قفس آمد که و طور در فضل جنبت بوقوع سید به جام طهور بین ماست خود خواندست نزدیکی و بنشاندست اشتر که بنی مست شد بر دوازده چشم خود او مصیبت از کرم طاعت کند در چشم آن یوسف کفنان عجب نیست مبارز صر</p>	<p>از لویان ناکت آئینه میار و طلب اندر دل سنگین سنگ از بسکه پیدایش فی باوه واروزنگ بود با نام و کیف لب خیز نفس بی پایان سنین از لانی تو بس وز غایت مستی بر و سر و سو کوه و طلب رحمت کند بر عامی کوشد منرا و غصب کین جمله بازاریان از نذر فراید و شنب</p>
--	--

<p>بست تو را تو بس با کلامی</p>	<p>محمی چراغ روشن است اندر دست از نور حق نی کو کب رسیست چون آن تقدیر طلب</p>	<p>بست تو را تو بس با کلامی</p>
---------------------------------	---	---------------------------------

<p>بنده گریگ خوروی و شراب گر خطا کردی بگو بد کرده ام کی حساب آن گدا اوست شاه بنده مانی و اندر شرح ما خشم و سنگیر را راضی کنم در دل شب تا که گوشه ای خدا</p>	<p>تو به کن آمرزمت بی بیچ و تاب تا کنم جابه خطا را من ثواب کو خور و در مطبخ شنه نان و آب بنده هر چه کرد بر خواجیه است خوب روز حشر از تو دو هم بر او ثواب من ترا بیدار می سازم ز خواب</p>
--	---

چون

<p>چون ترا سلطان گرفت اندر پناه ما ترا از بس که سپیداریم دوست از غذا بهم چند ترسائی گوی تا که حسن و ناز با ما کم کنی وقف روی تست این دیدارین تو ز دوزخ ترسی و دوزخ زین در جهنم گردی من گویمش من کنم آمین دعاهاست ترا</p>	<p>غم نخور از هیچ ملک از انقلاب دارست از عشق خود و نام خراب دوست هرگز دوست را کرده مذاب گاه گاهی میکنم بر تو عتاب وقت زره کرده ام من آفتاب بس کن از ترس و فرخ اضطراب تا ز تونی سیخ سوزونی کباب من دعاهاست تو سازم استجاب</p>	
<p>بخت حصول قاصد بری</p>	<p>محی را اندم که آمرزیده ام هیچ موجودی نبود از هیچ باب</p>	<p>بروز نصیحت با بخواند</p>
<p>از جمال لایزال بر نداری گرفتار صدر جنت گرد بود بی دوست و قهر مجیم قاصد لطف عین باش در آن بهشت عاشقان ناله حور خواستند بهشت از آن پرده محشر بدرند عاشقان چنان از آمد</p>	<p>عاشقان لا ابالی را بماند کباب نیمه های عاشقان بنی طنائی طنائی هر که شد کوه نظر گو سوی ایشان بهشتیاب فارغند از کتخانی خانان کرده خراب سر بر آزند بادل بر آتش و چشم پر آب</p>	

با دل مجروح می آید و می گویند که آنکه کرده و عده دیدار خود روز حساب

<p>در وقت بیکای گمان یاری کنی کنت تراب</p>	<p>بی تماشای جمال محی گوید روز خشر</p>	<p>صفت وصل برای آفتابی</p>
--	--	----------------------------

<p>برکنندستان حضرت قصر باران خست کاسه بستایم و آن کاسه خونیم بهشت در دو عالم غایبین ما را نباشد کجاست در سرین سوداست ما را نباشد سرشست تا گلیم نخت ما را از کدامی نیک زشت از میان جلدهای ننگ نماند بهشت سجده میکردم با دستم که عیب کینست ز آنکه از لایعقلی مجنون اند خوب زشت اگر نباشد بجز او در جنت غیر بهشت</p>	<p>گر تماشای جمال حق نباشد بهشت حق تعالی چون بد بر بندگان عالم طهو بروخت دل اسید پهل تو کردیم وصل یکسر موی نباشد خالی از سودای دوست آنکه شد سر رشته نخت هر دو قبله اش تانده بنیم دوست را این جمله پوشم سیاه از سجودت مرا کافر گوید یوانام چون رود از پیش چشم عاشقان مجنون دوست کی مشام جان شتاقان معطر میشود</p>	<p>صفت وصل برای آفتابی</p>
---	--	----------------------------

<p>صفت وصل برای آفتابی</p>	<p>محی میگفت آه من چاره چه سازم چه کنم دل برفته در بلا عشق او جان بهشت</p>	<p>صفت وصل برای آفتابی</p>
----------------------------	---	----------------------------

بسید و شصت نظر آتیه بنده است بنده را مرتبه بنگاز کجا تا چه کجا است

توجه

بیوفائی مکن و از دریا دور مرو
 روی ناشسته چرخ کین شده از چرخ گناه
 هم بدست تو و هم نامه تو روز حساب
 یک نکوئی ترا ده بد هم و در دنیا
 گری از تو بر آید بکرم عفو کنم
 نار و نوزخ چنگد با تو چو ترسی از تو
 هر چه خواهی بطلب تو زین شرم دار
 تو زین شیرم و شیر و نمک و یک بخواه
 من عطا کرده ام میان عطا کرده خوش
 با تو من بچهار ترس تو از شیطان هست

ز آنکه ما را از ازل تا باید با تو صفات
 آب گرمی که از شسته شود و حجت است
 تا ندانم کس دیگر که درین نامه چست
 باز در آخرت آن بفسد و بقا و ترسیت
 اینچنین لطف و کرم غیر من بنده است
 ظاهر و باطن تو چون هم از نور خداست
 بر من ای بنده اجابت بود و بر تو دعاست
 من کس تو ام ازین بطلب هر چه منراست
 کی ستانم نگدانی که بر او صدقه رواست
 چو پناست منم ابله من با کوه که صلاست

بخت
 کس نیست گناهان

بیوفائی همه از جانب تست ای محبی
 ورنه از ما که خدا ایم همه مهر و وفاست

از این بیخبر
 از این بیخبر

تا شسته تر از رویت فی آب ترانی و است
 جام می عشق حق درکش تو اگر مردی
 به صوفی و صافی کو بود دست ریاضت کش

فی بیخ کسی جز حق شونیده رویت
 تا است خدا میری در کوه و کوه است
 او زله مردانه از خوان جهان پر است

<p>یوسف که برادر را بدنامی وز دی واد بر بسته وگر باشد و بر بسته وگر آید و است چاققل صحابته بادل غم و محنت وید</p>	<p>در خلوت خاص خود با او چه سبب است بر رسته کسی باشد که دوست بدوست هم صحبت عشقش شد و از جمله غمخوار است</p>
---	---

<p>بجستنی تو به سبب با افتاد</p>	<p>سرتا بقدم محی پیوسته تراحت است چون در همه عمر او را یک دزد نه بند و است</p>	<p>بدرستی است از</p>
----------------------------------	--	----------------------

<p>عمل من همه عمر از چه خطا افتاد است بچنین دست تھی وصل خدای طلبم خجلم تا بقیامت چه بگویم بیات نظرم جز به کمال کرم حق نه بود تو به من لطف و کرم کرده که تنهایی دوست نظری کن بضایت تو درین آخر عمر به من از خوف بگو تو و من نویسیم تو در کنج لحد گفت خدا از لطف بر زمین دل هر کس نبشاند تنگی</p>	<p>چه نعمت چون سر و کارم بخدا افتاد است تو بمن گو که چندین کار را افتاد است که بیان من تو دوست چا افتاد است همه کارم همه عمر از چه خطا افتاد است کرمت بخش همه کس همه چا افتاد است سوی این بند که در عین بلا افتاد است که از و بخش گنگار چا افتاد است که بگو روی به تو خاک چا افتاد است بر زمین دل ما تخم وفا افتاد است</p>
---	--

طالب فقر و محبت فقر افتاد است

بخت سفر گناهان بر آورد بخت از جواد

گنه کردی بگو گردیم اسے دوست
گنه کردن اگر چه خوسے تو گشت
تو شب برخاک و سیال می نال
نفسهای گنه گاران تاب
چو فضل باست پشتیبان امی پیر
کسے کز وے تیر نبود بعالم
بنعمتهای جنت پروری مغز
چو رحمان بر تو نیکو هست غم نیست

که بعد از کار باین تو به نیکوست
ولی عفو گناهت هم از خوست
که آن نالیدنت و اریم با دوست
مرا خوشبختی ترا ز مشک خوشبخت
چه غم داری اگر پشت تو دو دوست
مرا لا تقطوا در باره اوست
ترا بر استخوان گر خشک شد پو
اگر شیطان بدست و یا تو بدوست

دعا که در آنجا بود در آنجا بود

از شر شیطان
بخت امان یافتن

نمیر و ماهی دل محے هرگز
زالال رحمت حق تا درین جوت

بخت از شر شیطان

پیروی شیطان بکیا بره کند پس پیره است
گرچه شیطان زعفران بسیار میدارم
در صبح آن مردوار و خورده باشد گله
آن توئی اندر جوانی کله خشک از غرور
کردی از مردن فراموشی کنی و ایتم گناه

پوستین دادن بگازر کار و می البته است
کی بزیر و پیش حیوانی که قوت او که است
تو پنا هست در نماز شام سبک گه است
وقت پیری خود خرف گشتی پشت دو دوست
یا مردون تو به کردن در دلی تو که گه است

<p>گفته اند گردن و مردی نیستی مود خدا در دوران ناله زار است و از برون نقش و نگار شاه در خرگاه باشد تا بود خرگاه شاه سوین همادق چهار سو پوست می آید برون</p>	<p>در ره دین گرد و گرد هر که او هر در است لائق این گرسنه میدان که سر که با است و زری باشد در آن خرگاه بود و زنگ است و آن منافق پیشه مانند بیار ز به است</p>	
<p>بخت است این از شیطانی</p>	<p>محی هر کس در جهان که دست کاری اختیار کار در و ایشان بدرگاه خدا شین است</p>	<p>و شکار هم از دست این خوار</p>
<p>آه در آو و دم جان جانان را بخت در جگر های کباب این آه من و آتشی با هر رس گفتم از سوز دل خود شمه پیش یوسف گریسی روز بگویی ای عزیز تو بهاران اشک نیران جانب هر شدم</p>	<p>سینه مجروح هر مجنون و شیر را بخت آه زین آبی جگر سوزی که دلدار بخت آتشی در جانش افتاده سر و پا بخت آتش عشق تو ستر پای نیما بخت آه گرم سبزه ای کوه و صحرا بخت</p>	
<p>بک سینه از تابان</p>	<p>محی زان نیست کان یاران بغفلت می روند خرقه و تسبیح و سواک و مصداق بخت</p>	<p>از روز بخت این خوار</p>
<p>باتوای عاصی اصلح است هرگز جنگ نیست روی ز رو خود پاکن زانکه بر درگاه ما</p>	<p>زانکه غیاز غم زاندر آن لنگ نیست هیچ رویی به ز روی زعفرانی رنگ نیست</p>	

<p>بنده را پیش خدا از توبه کردن تنگ نیست یاد ما کن چون نهانت پر شراب و بنگ نیست کار ما با بنده گان بد بجز این تنگ نیست چایه جوهرها سنگین جز میان تنگ نیست ما چو کردیم آشتی کس اجمال جنگ نیست میر و افتان خیلان گر چه پیش آنگ نیست</p>	<p>وردل شبارسن ز گردن افکن توبه کن گر شراب و بنگ خوردی توبه کن اندگو ما بدیوارا بنیکوئی بدل خواسیم خست وردل سنگین بد کاران از فیصل است عاصیان از نظر بر ما و ابر عاصیان پشه انگلی که بار او گران افتاده است</p>
--	--

<p>بهر چه بجز این تنگ نیست</p>	<p>نیک مردان جهان گر جنگ طاعت ز نسند حیجی مغلس ترا جز فضل حق در جنگ نیست</p>	<p>بهر چه بجز این تنگ نیست</p>
--------------------------------	---	--------------------------------

<p>همتی دارید بان آنکه کارش مشکل است کو همیشه سوی سرگردانی من مال است بار سنگینی که از درد تو ما را بر دل است اندر آن کوی که پای صد بزرگان در گلست وقت عیش و نوجوانی و خوش ما حاصلست محرم از غریبان لا ابد شکست راه حق رفتی یقین میدان که فکر باطل است</p>	<p>پای دل ز کوی عشقت تا بز تو در گلست سن زانم کین دل یوازه را تصفوی و حسبت فیصل محمودی فروماند اگر بنید خجواب ایدل آواره آخر چند می گونی گو بهمم هست محرم غم در ایام شباب خود بخود گویم خنما چون بگریم ز رزار حی با این زندگانی اگر گمان داری تو</p>
--	--

گفتا کئے تو با ما گفتیم کین غلامت
 گفته چه پیشہ داری گفتیم که عشقبار
 گفتا کہ چسیت حالت گفتیم کہ حال شاگرد
 گفتا ز من چه خواہی گفتیم کہ دروید
 گفتا چہ می پرستی گفتیم حال رویت
 گفتا چہ گونه بی من گفتیم کہ نیم بہل
 گفتا چرا گدازی گفتیم ز بیم ہجرت

بجست
 بجز
 بستان

گفتا مگر تو مستی گفتیم بلی ز جامت
 گفتا کہ حالت چسیت گفتیم غم دولت
 گفتا کجا فتادی گفتیم بیان دوست
 گفتا کہ درد نامی گفتیم کہ تاقیامت
 گفتا چہ داری با من گفتیم بسی بدست
 گفتا چہ چیز داری گفتیم ہمہ غرابت
 گفتا کہ باک سازی گفتیم بیک سلاست

بیا
 بجا
 بجا
 بجا

گفتا کہ کیست محیی گفتیم ہمانکہ دانی
 گفتا نشان چہ داری گفتیم کہ صد علامت

بجست
 بجز
 بستان

غم مخوری کہ عاقبت جا تو صد رحبت
 غم مخوری کہ مرغ جان چون تنت ہی پر
 غم مخوری کہ این تنت چون بلجد فرود
 غم مخوری کہ حق ترا از ہمہ خلق برگزید
 غم مخوری کہ روز و شب میدوشد لطف حق
 غم مخوری کہ ہر کجا تو کہ توفی خدای نیست

روی تو دل تو تا ابد سو رہا حضرت
 نزال شیان و مقصد صدق نیست
 خاک تن تو تا بحشر خود آہ حمت است
 این ز جمال لطف اوست نہ ز کمال خدیت
 در تو نظر ہمی کند این ہمہ از محبت است
 در طلب خدا تر بندہ بگو چہ رحمت است

بجست
 بجز
 بستان

غم مخوری که عشق خود با گل تو بهم شربت
غم مخوری که با تو هست آن گری بغیر تو
غم مخوری که بی شراب است و خراب گشته

عشق خدای تو تو بهم دم وصل خلقت است
اونه تو هست و تونه او گفتن او بر خست
محتسبان شهر را گو که شراب جنت است

بخت حصول شراب بود

غم مخوری که حق ترا بنده خویش خوانده است
بندگی خدا ترا محمی نشان دولت است

رند ز بخت با نخواست

می صافی طلب جانان که در کس که از خوار است
ازین سودا عشق آخر سرت بر باد خواهی داد
زیر کتیه انقدی برون می باید آوردن
در دوکان هر مرد منادی کرد شب گردی
چو سلطان بایرزدان شد بشارت و تودوزان
بشارت داد آن سلطان تر رسید استیستان
شب اندر خود که چون سلطان یکاست بگوید
بچشم چون شوی ضم گنا هانت بود ظاهر
چرا فتنه نمگیر چ از لطف و کرم آخر
خدای گوید ای بنده من آن سلطان با لطفم

تو از ساقی نشانی گو که این جانت بسیار است
سرت چون میرود خواه چه چاکر دستار است
چنین کار آید از زودی سبک دستی که طرار است
که شب نافع شود خواه عجب سن با فرد هم پات
نه دست پامی بر زنی زندان نی داریست
که گنج رحمت رحمان نثار بر کند کار است
کسی واقف شود زین سر که او شب کرد عیار است
بترس ز نان قوامی عاصی خداوند تو ستار است
ترا با عیبها تو خدای تو خریدار است
که بر درگاه من هر که می آئی ترا یار است

طیب عاشقان دانند که از بهر چه پادشاه است	برخ گرز در شد عاشق زیر قان با شدنی تو
که سرستان حضرت از بهر سیاری بسی عا	شتر عشق چندان خور که سرز پانشت
اگر است خدای تو چرا حص تو با خاست	شتر چون مست سیکر و دوش از علف بند
اگر بشیاری میترسی که راه کعبه پر خاست	اگر مستی تو پاکوبان همی تری بیابان
گذارد هر زمان حج کسی عشق زار است	ترا یک حج بود سالی نمی در کوی یار ما
که حج اکبر عاشق طواف کوی دلدار است	طواف کعبه کن حاجی مرا بگذار در کوش

شیدا از انیشونید شهید دون مشو محمی	که اندر نوب زندان کسی گو مردم در است
------------------------------------	--------------------------------------

گر وفا آید خوش در گهر هم جفا آید خوش است	هر چه از کین لان بر جان آید خوش است
بوی او گهره با و صبا آید خوش است	بشنوم تا چند بوس گل ز باد صمیم
گر همه بر جان بن بر دولا آید خوش است	رضیم از بهر چه پیش آید بدرد عشق تو
گر بیانی قطره با سنگ از بهر آید خوش است	روز را به چنین داری چو سردر کاسه

عشق زیبا بینماید محی هر کس را که است	بوی گل گرز آنکه از باد صبا آید خوش است
--------------------------------------	--

واکنه میوزدانان رویش همین جان من است	آنکه تش افکند در خلق جانان من است
--------------------------------------	-----------------------------------

تا شدم دیوانه پیشتم قصر شته دیدانه است
 عشق وز زیدم نهان آوازی کن کن زبان
 گرفتارک خواب که سازد خانه موم خواب
 آنچه در دم بگذرد باشی شبی چون چمن

کاسمان فیروزه از شاخ ایوان من است
 نقل بر مجلس حدیث عشق نهان نیست
 گوگلکش ز صحت که کاری چشم گریان
 و آنچه پایانی ندارد روزی بجران نیست

مرد محی و سیه پوشید بصر با تمش
 هر کجا در قی بود اوراق دیوان نیست

بازده با بخارا

بخت آسانی غایب بود

یار تیران ساعت که خلق از بابا و هیچ یار
 نماند نیکان شده بر طاعت آیا چون کنم
 این چنین کالای پر عیبی که گرد در دست
 عید شد عیدی بر حمت در خداوند ما
 رو کن یارب تو ما را چون سیار از راست
 شب رسن در گردن اندازم بگریم از زار
 این آن از بسکه بی او زندگانی نسکنم
 آه از آن عیت که غرضتیل قصد جان کند
 تا دم آخر چه خواهد کرد با ما آه آه

رحمت خود کن قبرین بالی یوم القناد
 نامهای مابدان چیزی ندارد جز سواد
 گریه و دوش ز بار بارش بنات جز کساد
 در تو ندی از که جوید بنندگان نامراد
 عیبانی ما همه دیدی و گروی نامراد
 از غم عمر عزیز خود که بردادم بساد
 وقت مردن جان نهد اینیم چون خواهیم داد
 جان شیرین ای بساید اول لب نتوان کشاد
 ای خوشا وقتی کسی مکرادش هرگز نرود

<p>در جمیع عمر این بنده نیامد حرف یاد گوگنه بسیار کرده برخدا کرد اعتماد روح مارا او به تکبیری کند که گاه یاد این دعای کنن که یارب گویا نور یاد روی زرد خود چو بر خاک لجن خواهم نهاد</p>	<p>نامه میخوانند و میگفتند که اما کاتبین پیش تا بگویم سناوی کن بگو این بنده است یارب آنکس ایما مری که بعد از مرگ گریه کنی با بگذری یا بگذرم بر خاطر رحم خواهد کرد بر من خواهد آمد مریه نم</p>
<p>روحانی از راه انوار محی اگر چه بس بدی کرده ندارد نیکی لیک سیدار و بجان در حق نیکان اعتماد</p>	<p>بخت آسانی از سر نکالات تا بد یارب ز تو سن لطفنا دارم امید ز دست عمر بسی چون دشمنان دشمن گیر هم فقیرم هم غریبم بکسین بیچار روزار نا امیدم از خود و ز جمله خلق جهان منتنای کار تو دارم که آمرزیدن است هر کسی امید دارد از خدا و جز خدا هم تو دیدی من چاکرم تو پوشیدی از لطف ذره ذره چون خدا گردانم خاک لحد</p>
<p>از تو که امید برم از کجا دارم امید بیوفانی کرده ام از تو وفا دارم امید یک قبح زان شربت دار الشفا دارم امید از همه نویسیدم اما از تو سیدارم امید زانکه من از رحمت بی منتها دارم امید لیک عمری شد که از تو سن تو دارم امید هم تو سیدانی که از تو سن چپا دارم امید بهر ذره ز تو فضل خدا دارم امید</p>	<p>تا بد یارب ز تو سن لطفنا دارم امید ز دست عمر بسی چون دشمنان دشمن گیر هم فقیرم هم غریبم بکسین بیچار روزار نا امیدم از خود و ز جمله خلق جهان منتنای کار تو دارم که آمرزیدن است هر کسی امید دارد از خدا و جز خدا هم تو دیدی من چاکرم تو پوشیدی از لطف ذره ذره چون خدا گردانم خاک لحد</p>

<p>با وجود این خطاها من عطاوارم امید این زمان از خاک گیت توتیا دارم امید</p>	<p>بهم بدم بگفته ام بدانده ام بد کرده ام روشنی چشم من از گریه کشیده ام</p>
<p>محی سیکوید که خون من حبیب من بخت بعد ازین کشتن ازوسن لطفها دارم امید</p>	<p>بخت بدیع برای که درون بیمار میشود</p>
<p>هنوز از این چنین درد که دارم تو گم باش بهر جای پانسی سر با تازیر قدم باشد وفائی نیست چندانی صحبت منتقم باشد ز من مهر و وفا از تو همه جورالم باشد مرا خوشتر بود از آن باده که با جامم باشد</p>	<p>ز ستر پاتن من گر همه ندوه و غم باشد چگونه سر بساگر فلک که ز غایت غمت غمتان حضور در دو غم دید که دور از خوش است از خبر و بیان که چنانکامی فایک دم آب از سفال سکه بکونی یازوشین</p>
<p>خاصی که هستی بایرت شای شوی محمی که اول کام در عشق پر پرویان عدم باشد</p>	<p>بخت مرغان شکران از شاه چای تیر بخوار</p>
<p>اگر باشد دل از این که همچون بوم گبازد چنان باشد که حسن او برونی خوب بینازد شدم دیوانه آن تند خوبان نمی نازد که من در هر چه بیسازم ولیکن دل نیسازد</p>	<p>تعالی الله چه حسنت اینک چون برقع بر اندازد بهمه جوان بکس خورش منینازند و ماه من بود رسم پر پرویان که با دیوانگان نازد اکن ای محی عیبم اگر نالم با زیار</p>

کجا پروا کند محبے که در عالم بود عاری
 کسی کو یار خود دارد چرا بر دیگری بیند
 ازین آتش که من درم ز شوق او عیب بود
 بهر عالم از تاب مهر سوزنده شده غم می
 اگر عاشق ز دل نالد زگر نیست پرورش
 نکر دان ناسلمان هیچکس جمی و میدانم

بخت آلود در حالت محبت از دید دیگری ای بیارند

چنان بشنول یار است او که با خود هم پروازد
 در اشق با عشق آنکس که هم بر دیگری بیند
 که آن به چون سبیلین آیدم خاکستری بیند
 که مهر از رشک تو سوزد که از خود بهتر می بیند
 اگر بجای هر سو بر تن خود نشتری بیند
 که بر من سوزش دل اگر سوزد کاف می بیند

بختی خود در در وقت با بخواند

خوش آن ساعت که در کوئی بتان محبے او در خوش
 بدستی شیشه در دستی پر از می ساغی بیت

بختی خود در در وقت با بخواند

بختی سرغ از احوال دکان

من نسیکویم که جو روزگارم سیکشد
 دور از او بی طاعتی باشد که روزم چند بار
 من نهانی عشق می وزم باوان تنزخ
 گردوم در کوچ باز یچه طفلان شوم
 شب گذارم در خیالت دزدگارم چون شوم
 شوق دیدارت سیکشیت من پیش کن
 می کشد ز حمت طیبی غافل است از اینکه او

طبعه بد خواه و بی رحمی یارم سیکشد
 محنت و دردی و داغ انتظارم سیکشد
 از برای عبرتی خلق آشکارم سیکشد
 در شینم گوشه فکر تو زارم سیکشد
 روز فکرم ناله شبهای تارم سیکشد
 آرزوی بوسه اسپد کنارم سیکشد
 به چو محبے سوزش جان فگارم سیکشد

از کجا

رو زنی جز زخم تیرش در سرای تن بساو
 عاشق رو بتان یارب بساو ایچکس
 کرده از تیغ جفا هر لحظه چاکم دردلم
 جنت عاشق چو پیشدردم در کوی باد
 مهر و مهر را روشنی از پر تو خسارتست
 آرزو دارم که در عشقت تن بیاورم

بخت در آن سندان

غیر دروغ حسرت تا بام آن روزن بساو
 در کسی عاشق شود یار این تن بساو
 آنکه از خارش هرگز چاکم روا سن بساو
 مرغ جانم را جز آن دیوار دور بساو
 بی رخت هرگز چراغ مهر و مهر روشن بساو
 خاله از افغان زاری فایز از شین بساو

حاجت یافت ایچکس

کنک حصار است

تاج شاهی چون شود با خاک کیسان قسبت
 افسر مجسمی بجز خاکستر گلخن بساو

از سرخ یافت ایچکس

شاخ گل از نازکی یار یادم میدیدم
 چون روم در کوه تا از یاد او فایز شوم
 هر کجا بنیم گلی با خار میسوزم که آن
 داستان تشنه فریاد و کوه بیستون
 چون دم در گلستان که ز خورشید سایه
 رسته بودم از جنابش نه که جود زرگار
 جان شیرین سوزم چون شمر می شوم

برگ گل زان گلخ ز خسار یادم میدیدم
 میخوردم کبک ان زفتار یادم میدیدم
 همدی یار با اغیار یادم میدیدم
 خار خار سینه افکار یادم میدیدم
 بانگ بلبل ناله های زار یادم میدیدم
 باز غم زیزی آن خود بخوار یادم میدیدم
 زانکه مشیر تی آن گفتار یادم میدیدم

بخت در آن سندان

نمیدانم که اوتاب که پله آزار خواهد شد
بدین خو چند روزی گر بماند از جنای او
بجواب مرگ شد بخت من بگویند یا رانم
مکن بهر خد غم گلستان با چنین رسد
بیدفسان است چند در ساعتی هم نمان
چگونه شرح جور یار و در خویش با دم

بخت و وقع آزار سلطان

نگوید این دله آزار و نیز خواهد شد
تنم به یار خواهد گشت جهان افکار خواهد شد
که تو فریاد و افغان کن که او بیدار خواهد شد
که دانهم باغبان شرمند ز گلزار خواهد شد
که هوش از جهان این دست است افکار خواهد شد
که بی تسکین من گویند با تو یار خواهد شد

افکار و بخت با آزار

زانده دل چاک جگر تا کی برد میخ
که این عشقت در اینها هر زمان بسیار خواهد شد

آزار و بخت با آزار

بخت و عشق و آزار

مرا کشتی و گوی فلک این بر باد باید کرد
همه کس آن تو دل شاد و غیر از من که غمگینم
شدم پیر از غم نو که جوانی برده هم جهان
حکایتها می حسن او بغیر از من بگفت
چه عمر است اینک در شبها بود که بختش
بنام زندگی جفت است کاخر شود و درین
مزن محبی بسی آن ز من چند آنکه بگاست

چه بر برد و سندی این همه پیر و باید کرد
نسب گوی دل این هم زمانی شاد و باید کرد
نه آخربنده پیری پس آزار و باید کرد
حدیث شیده شیرین بر فریاد و باید کرد
مرا تار و زار دست غمت فریاد و باید کرد
چنین کار نکو بهر چه بی نیاد و باید کرد
تو شاگردی هنوزت خدمت او متا و باید کرد

دل آزار

دل ناشاد من شاید که روزی شادمان گردد
 مرا گوشادی ردل سدا که بدان ماند
 چنین کام روزان بد بخوبلا انگیر می نیم
 گر این بارول من آسمان خواهد که بر وارد
 بران بودم کردل امر می به بسود خواهد شد
 اگر جامی جدازل میگون تو می نوشم

بخت مهربان شدن صاحب

دسته مشکلی که آن نامهر گز مهربان گردد
 که در شهری غریبی آمد و بیخا نامان گردد
 عجب نبود که روزی فتنه آخر زمان گردد
 بجنبد هیچی از جای چون من ناتوان گردد
 چه دانستم که جانم را بلاسی ناگهان گردد
 بهانجا خون شود و چشم غریزم روان گردد

روز زینت باغ خواجه

نغم محیی بخورزان پیش از سوز زلف تو
 بر آرد سرشیدای و رسواسے جهان گردد

بخت و زلف از اخطایان

روز زینت باغ خواجه

نویدم بپیر سدهم که اینک یاری آید
 خدا یا یک نفس لب لب با کن ما جرابان
 سرم کردی جدا از تن و لیکن بچیان باش
 برو ز غیبت از خواری بده آن آرزو بان
 شوم بی طاقت ارگاهی نهم سر بر سر زانو
 هنوز اندک بود و چاک سازم سینه خود را
 مسلمانان دل دین را نماند بری چون محیی

روم از جا اگر دانم که او دشواری آید
 که سرو گلغذاز من سوز گلزار می آید
 فغان از سینه اشک از دیده خونباری آید
 که چون آن یادمی آید از نیم عار می آید
 بگو شتم بسکه فریاد دل افکار می آید
 چنین که عشقی آن بدخواه غم بسیاری آید
 که میگونید باز آن دلبر عیسای می آید

وقت سسته بلبلان آمد
 بلبل آنجا خوش حاضر باش
 مجلس عاشقان مست خدا
 عاشق و رنگ و بوی ای بلبل
 ماکه سر مست صبغتہ احد ایم
 چشم تو بر گل جهان و مرا
 رو که بازار سے وہ آزاری
 باش تا من بنا لم ای بلبل
 و م مزن پیش ماکه ناله تست
 ناله ماشنو که برود دست
 عاشقان در جهان نمی گنجد
 عشق تو با گل است روزی پی
 خانان آب و گل بخود زاری
 می آمار قدرت حق دید
 اسے قصر رسالت از تو سمور

بلبل من بلبلان را می

بیت اصول غایت

گوئی گل به بوستان آمد
 بشنو این سر که در میان آمد
 سر خوش ای جاسمے توان آمد
 پاسے گل جاسے تو از ان آمد
 جاسے ما باغ لا مکان آمد
 دیدہ بر خالق جهان آمد
 جاسے بازار بیان و کان آمد
 کاپنہ خلق در فغان آمد
 ناله کز سر زبان آمد
 گو بسوز از میان بسان آمد
 این نفس چون ترا مکان آمد
 عشق ما عشق جاودان آمد
 این روش راه نازکان آمد
 چون بہار آمد و خزان آمد
 غشور لطافت از تو مشهور

گرودی و بلبلان را می

حضرت سرور کائنات با ترود و آرزو

خدا م ترا غلام گشته
 در جبهه کائنات گویند
 معراج تو تا بقاب تو بین
 هم حلقه بگوش تست فلان
 بنوشته خدا می پیش از آدم
 از بیبیت غیرت تو موسی
 روشن ز وجودت کونین
 اس سید انبیاء مرسل
 گل از عرق تو یافته بوی
 هر کس بجان گنا بگارت

کین خرد و کیتب ارد و نغفور
 صلوٰة تو تا دمیدن بود
 جبیریل بره بماند از دور
 هم بنده گترین تو حور
 از هر رسالت تو منشور
 ویدار خد اندید بر طور
 ای ظاهر و باطنت همه نور
 و سه سر و اولیای مستول
 شد شمع در اندرون زنبور
 گشته به شفاعت تو مغفور

از آن
 کس که
 بی

محبی به غلامی تو ز دلان
 از راه کرم بدار معذور

کس که
 بی

که نخواهد بود اندر صدفیت وصل یار
 حورین هر چند میدار جمال با کمال
 عابدان نظاره توان کرد یک حوریت

تقریر فرخ عاشقان ایند کون ختیار
 تو برابر با تجلی جمال حق مدار
 گردبار عاشقان هست را در انتظار

<p>جام مالا مال مرده اسی خدا خمر طهور گویند در جنم یک تجلی جمال روز و عاشقان نگویند در روز شتر سایه بی جنبت حوض کفر را کجاست اندران خواب که آنجا ره نیاید چرخ تن بچستهای جننت پیشو پرورده لیک گر بر انگیزی ز خاک گور و بنائی جمال و عده دیدگور قعر و دوزخ میکنی</p>	<p>اندرونی لغو باشد فی صلح عوفی خار بشکند گلهای رنگارنگ در سحر سحر تحت زرین بهشت و خاستن از رخسار از خلا و تنگه باشد در وصال کردگار میرود از فارس سلمان بلال از گلبا جان بیاید پرورش از دیدن پروردگار خلق مسکین از گریه دید ماگرد و خبار سیکشد در چشم آتش را خلاق سحر</p>
<p>صبر و صفا محی گردیدار رحمت بایدت از خود جمل دامن مردان بگیر و صبر کن تا روز بار</p>	<p>صبر و صفا این از آن است که بخار</p>
<p>دوست میگوید که ای عاشق اقرار می جوید اندران مجلس که بین خلق دیدار خدا آنکه از خواب خوشت بیدار بسیار زوتم گوگرد و آست و تو طفلی دایه لطف دوست نور ایمان در دل دل بارگاه نور حق</p>	<p>از فراق ما سنان و صبر کن تا نفع صورت از جگر های کباب عاشقان باشد خورد چون بگوئی تو گنایانم بیا مزار می خور خوش نخواهید و خوابت از تو ایوم نشود خوش چراغی که در پیش نور انوار نور</p>

۲

اے گنہ گاران شمار بیشک منور خدا
 دار و دار نور آبی چہرہ تو آگے
 حور عین خال سبز و برنج از رنگ بلال
 در تجلی این ندامت کہ خواهد دید نم

بہ بود از پوستین کیش سنجاب و سمور
 زردی روی تو باشد سرخی رخسار
 از جیش بنگر چرخش شمشاد کز وہ طہور
 ہر کہ بر من خاطر غور کرد شب بزمی حضور

بخت صحت از لطف

چون بردن آئی ز دنیا پیشوا آیم ترا چہ
 گویم ای محی خوش چون کوئی این بلوہ

باز در بار خوار

عشق و بند نامی در دو غم باشد یار غار
 آرزوی یار واری یار سیگورید بیا
 نرم تر یک نیم شب گوا می خدار درین گنہ
 یار گفت ہر جا کہ باشی با تو ام یاد ستخم
 روح تو مرغیست کہ نزد خدا آمدن تن
 ساقیان می کہ گفتی میدیم و ما تو
 کار و انما در بیا بانہا ہلاک انداز
 باز در شہ شہامی می صر صہا می شاہ
 شاہ میگویی تو نار ا حاضر قنیل باش

تا محمد و بار باشد عاشقان اچار یار
 تا کند دل در می تو در دل شہامی تار
 پس شہار زری نظر شہت سید شہار
 از چہنین یاری فرماش کہ وہ تو یاد دار
 بچہ امرغی خلا می را کجا باشد تزار
 کہ نخواہد شد کہ در دنیا کنی جامی نثار
 ابر رحمت را ببار و قطرہ چندین بیار
 اشتری مستی کہ نہ افسار دارونی حمار
 عاشق و مجنون و مستم آہ دوست از من ہمار

بلک در ۲

<p>گوفتاوه بر سرستان حضرت این شمار کوه خدایه یاز میچویند بر لیل و نهار در میان عاشقان انداز خورد از بار یادلی نه یادلی کن بیدلان بر دی بار تا بگردید برین سیاره آتش ناز بار</p>	<p>خاک آدم را خدا تخمیر می کرده هنوز بر سر بر روی مشتاقان زبان گریست اگر تماشای جمال حق تعالی بایست در دل شبها بگریم گویم آن دلدار را گر رسم روزی بدوزخ قصه خود گویش</p>
<p>تأقیامت محمی خواهد خواند این ابیات را خلاق و عالم هم پیاپی میروند هم پایدار</p>	<p>تأقیامت محمی خواهد خواند این ابیات را خلاق و عالم هم پیاپی میروند هم پایدار</p>
<p>کاتب نشور است مالک یوم انشور بسے خدا اندر می چند با شتم صبور تا ز دم گرم ما گرم شود آن نشور ما بتو گواشتیم دیدن دیدار حور ساقی با چون خدمت با ده شراب حور با تو کند آنچه کرد با حجیر کوه طور او چو نماید جمال چشم ترا دست نور روی سعادت ندید آنکه از او ما خردور</p>	<p>طبل قیامت بکوفت آن ملک نفع حور سرحد بر زدیم خمیه به محشر زدیم از سرشوق و نشاط پای هم بر صراط ای که ندادی تو مال و طلب آن جمال مست خدا ایم ما کی بخود آیم ما نور میا در نظر زانکه تجلے حق وقت تجلے از و دیده بنیا حوی هر که بزودیک اوست دولت جاوید یافت</p>

گفتند

زنده شود جهان تن بیشتر از نفع حضور
 چشم نگاه در از ان دست بود لب غم
 در نه کند زانکه نیست بستی او بی قصد
 از جگر سوخته می برم آنجا بخور

مژده وصل خدا گریه بگذریم
 هر چه آرا کنند رو بسو ما کنند
 دست تو قصر بهشت کرده بریز روی
 گر چه قصر بهشت کرده غیر بهشت

می کندم بهر دوست بر نفسی ماتی
 محب ما تم زده کی کن ای دوست شود

از جگر سوخته
 در دهان

بسته مرزبان و بادشاه

وی از تو پاک جان دارم خبری دیگر
 جز لطف تو ما را نیست اندک سر دیگر
 بر ساخته از بر دل آئینه گری دیگر
 هر دم اگرش موسی تو در قبری دیگر
 لطف و کن ما را ده جامی قدری دیگر
 بخشد تو بهر خطه تاج و کمر دیگر
 بر جان تو خواهد تافت شمس قمری دیگر
 چید شکر بهر خطه صاحب نظری دیگر
 عشرت نتوان کردن از رگ بر سر دیگر

ای نوکر ترا در دل هر دم اثری دیگر
 از تیر ملامتها دارم دل مجروح
 سلطان جمال تو با جلوه و بهر خود را
 در مهر که محشر آب نزنند عاشق
 زان می که با او می رز ز راست او دست
 در خدمت حق گویم دانه کم نبردست
 در خانه بیرون یعنی بی تار یک
 یارب تو بهشتی خاک از بسکه نظروای
 پیش و تن جهان ل از رگ بر سر عشقت

<p>بر دوخت دل دیده از دیدن غیر حق هر کس که در حق ز دروازه به راه یافت</p>	<p>نبود دل مجنون را حسنه این هنری دیگر زان در نتوان رفتن هرگز بدری دیگر</p>
<p>در آینه دل دیده محیی رخ یارو گفت ای ذکر ترا در دل هر دم اثرش دیگر</p>	<p>بختی بختی زان بختی بختی بر دروازه بختی بختی</p>
<p>ایکمی نالی ز دوران جور یارین نگر جان بگشتم روکان کید روز پیش نیست ای که سیکو فی ندامت دل خجوان بیچکه سینه ام پر دماغ و چه گل گل از خجوان باشد رحمی فترت در دل بیانی سوی تن گر تو داری سیل خجوان دیده عبت کشای</p>	<p>اضطراب از من نگر صبر و تزاری من نگر پرزاشک لاله گونم گم کناری من نگر سوسه میدان آبی ترک شمسوار من نگر ایک مان سوسن آباغ و بهاری من نگر حال تازی من به بین شخص نزاری من نگر سینه پر سوز و چشم اشک باری من نگر</p>
<p>شکر کن محیی که در راه تو خاری نیست هر طرف صد کوه غم در رگنداری من نگر</p>	<p>بختی بختی زان بختی بختی بر دروازه بختی بختی</p>
<p>هر که در پیش تو بر خاک بالاد خسار دیگر آن که بدم بر سر کوی تو زند سلطنت غیر تو کس آنست و زان که بلبغ</p>	<p>ملک کونین مستر بودش لیل و نهار من بسر بر سر کوی تو درم مجنون دار رسیح دیار تنالذرت تو در رسیح دیار</p>

هر که شد عاشق و دیدار تو او بشناس
 هر که در کوی خرابات رود می نوشد
 دیده بکشامی که محبوب کرم افتادست
 عاشق آنست که سوزند و همنش بر باد
 شمه کوی تو از لطف خدا بر دور
 گوش تو که شد اسمی خواجده و آینه بنده
 جوش می نیز دو بیگفت که چون بست شوم
 عشق حق میرود اندر دل هر شاق زار
 در همه مذنب ملت می عشق است حلال

دو رخ از جنت شاد می زخم می زخم از
 بایدش گفت مثل زود سوختن و خمار
 بینماید تب و هر دم ز کمین او دیدار
 بسکه خاکستر او جوش کند در یابار
 تا که کافریه کشاید ز میانش ز بار
 میکند بیت بخدائی خد را و نه اقرار
 بیچ هم صحبت خود را نگذارم هشیار
 با و اندر گرگ پی پیش نزار در رفتار
 ز آنکه بی او نتوان دید خدا را دیدار

بر باد
 کت توفیق یافتن

بهدم ما شوای محی که در آخر کار
 بی گناه کشتن آو نختن هست بر سر دار

بازی تالی از عشق آید
 آینه زده از خجالت

شب به شب با تو سیگیم راز
 امی ز ما کرده فراموش گویا
 خیز و ترک خواب کن تا نیم شب
 بے نیازم از تو و از طاعت تو

تو بغفلت پاس ما کرده راز
 سوی ما هرگز نخواهی گشت باز
 ما تو با یکدیگر گوسیم راز
 با نماز و روزه تو چندین مساز

تونیاز آور براس من کنیت طاعت شایسته توجهنیاز

روز نایزه بازگردد	مچی گر کار س نه کردم غم مخور سن ترا هم کارم و هم کار ساز	بیت بیت بیت
-------------------	---	-------------------

<p>زیرا که بغیر از ما کس نیست ترا هرگز ورنه بتولفرستم ای بنده بلا هرگز در سوختنت فرواند بهیم رضا هرگز هرگز چو نشاید دوست از دست جدا هرگز رواز تو نمی تابد خود رحمت ما هرگز دیدار نیوشانم در روز لقاه هرگز درد و غم پراقتش ناریم ترا هرگز بر روت نیارم هم در روز جزا هرگز سن این بر رحمت را بروی شما هرگز</p>	<p>توسید مشو بنده از رحمت ما هرگز خواهم که ازین عالم تو پاک شوی ز جرم چون سوخته ام روز از درد فراق ما سن با تو ام شائق تو نیز با سید باش هر چند که روز ما بر تافتی و رفتی از درد فراق مایک شب چو بر وز آری گر بردل خود ما را روزی گذرانی تو ای بنده گناهی تو خود دید تو دان ای جمع تهیدستان حقا که نخواهم</p>
--	---

روز نایزه بازگردد	از بیم جدا بودن از دولت جاویدان مچی نبود یکدم بی او خدا هرگز	بیت بیت بیت
-------------------	---	-------------------

تولدت عمل از کارزار ما پرس آئین سلطنت را از حال زار ما پرس

آن لذتے کہ باشد از اشتها صادق
 مجنون عشق مارا از باغ و ریخ گم گویی
 سنج خانان بر کس کہ دم خراب او را
 ہر شب لطف پرسم کا حوال تو چو ہواست
 بر تربت خراب عشاق ما گذر کن
 عاشق تھی چه دانی درد و فراق مارا
 عشقیہ قوم قوی جس جہاندمع جان ہو
 عاشق کہ از غم گل بیدہ گشت جان داد
 تو صاف دل چه دانی نا لیدین سحر گہ

شام بشارت وصل از روزگار ما پرس
 از وی تو سوز لوی بوی بہار ما پرس
 من بعد اگر سخوای اندر دیار ما پرس
 ذوق خطاب را از دل فگار ما پرس
 وز ذرہ ذرہ خاکش تو اتھنہ ما پرس
 برور تو این مصیبت از سو گوار ما پرس
 تو قوی سرور از ہر شکار ما پرس
 این مہر خارا اورا از ہر عزار ما پرس
 آئینج رو مندی از روز خار ما پرس

نکتہ ازین رہنمائی

دل از غم و در عالم فارغ کن پس آنکہ
 آئی بہ پیش مجھی از لطف یار ما پرس

طالع سنج از بخارا

در جهان امر و زبانی پروا سباش
 کشتہ سپید اکن و بنشین برو
 بیخبر از نالہ شبہا مشو
 در پے خود کن دعا گو یان نیک

فارغ از اندیشہ فسر و اسباش
 ایمن از عقاب این دریاسباش
 غافل از احوال مظلومان سباش
 بدرکن با مردمان تنہا سباش

بی ہوا سے جنت الما و اسباهش	دل بے درجنت و آخر می بیند
یاد کن از مرگ در دافزا سباهش	کار درویشان و مسکینان بر آرد
بد کن پشمو در ایند سباهش	نیس کوئی کن تو و نیس کو نام شو
در دکان جاہ بی سودا سباهش	داد خواہی را چہ بینے دادوہ
غزہ این فرق فرقد سباهش	زیر دستان را تو از پا در میار

جنت منفرد گناہان	خلق را می تو ناصح گشتہ	پر و این نفس تا پروا سباهش
------------------	------------------------	----------------------------

کفر مرا کرد نام گو ہر ایمان خویش	داد مرا جان تو بادہ از جان خویش
بیچ مکن آشکار کردہ پنهان خویش	حضرت او نیم شب گوید کہ امی بواجب
بندہ ہزار و پناہ جز در سلطان خویش	گر چہ تو آلودہ بندہ ما بودہ
رحمت بسیار من گوید بر ہاں خویش	گر تو گوید کسی کردہ عصیان بے
رونہ کنم من ترا خاتم خاصان خویش	وز بہ نمد دست رو بر رخ تو نیک بد
پیش تو روشن کنم شعلہ تابان خویش	در لحد رنگ تو صلح کنم جنگ تو
من بنمایم در درویشہ رضوان خویش	خانہ زندان گوید پر بود از ما زود
بر سر کیوان از خمیرہ ایوان خویش	دو بیخ زندان تن روی سہد سوی من

در دست

<p>کردست ای پو برافضل نام ظلم و جهول</p>	<p>تا نافر و شرم بکش بنده نادان خویش</p>	
<p>بگفت حصول مراد از این آواز</p>	<p>بار امانت گران بنده توئی تا توان بار ترا سیکشم محی گیلان خویش</p>	<p>از آرزوی این آواز</p>
<p>گر در جان بدن نبود بدن گوهم مباش گر بسیم لاشه من همچنان دور افکند در چمن گز خشک تر سوزد بگو آنم بسوز چون مرانی ز کوی خود مخوانی رقیب مرگ باشد بهتر است از زندگانی دور ازو</p>	<p>چونکه پوست نیست باسن بر پهن گوهم مباش چاک شد چون جانه جانم کفن گوهم مباش چون نباشد یار من سر و سرمن گوهم مباش از گلستان گر رود بلبل زغن گوهم مباش گر نه بنیم یار خود این نیستن گوهم مباش</p>	
<p>بگفت حصول مراد از این آواز</p>	<p>یکسر سویت مبادا کم شنیدم گفته که نباشد محی افکار من گوهم مباش</p>	<p>باز در آرزوی این آواز</p>
<p>از خانمان آره ام ز دست عشق از دست عشق ای کاشکے بودی عدم تا با زستی از عدم پروردگارم خاندان سرگشته ام گرد جهان هم نمیشد شب کلفنی تا روز سازم مسکن هر روز و شب دیوانه در گوشه پیرانه</p>	<p>گشته و بیچاره ام ز دست عشق از دست عشق سوزم از ستر تا قدم ز دست عشق از دست عشق گشتم ضعیف تا توانم ز دست عشق از دست عشق چون کلانم شایدم از دست عشق از دست عشق گویم بخود افسانه از دست عشق از دست عشق</p>	

این سوخته وان سوختم سودای خامی می برم
ای خواجه مارا چون شخاصه فکر بد در کار با
با کس نگیرم الفتی از خفاقی دارم دوشسته

انگشت بدندان سگیزم از دست عشق از دست عشق
شدر است کار و بار این دست عشق از دست عشق
چونم ز هر کس ته متی از دست عشق از دست عشق

بگفتند که خورشید

میخیزد خدای را خوان و بس این غم مگو با هیچکس
نفره زین تو زین سپس از دست عشق از دست عشق

کلمات بهت با خواجه

ای خبار خاک گویت سر سینه چشم فلک
یا رسول الله توئی کمان ملامت پر کمال
هر که اوام در مال در وی بر خاک ورت
شام سبحان لذی سهری لعیدی شد هوا
در مقام قانع سینت خدا کرده سلام
از خدایت رحمت و از تو شفاعت روز حشر
تا ملک بشنوده است صلوة تو از است
کز نبود زوی تو می بود در کتم عدم
منخ جانها را بود پر از صلوة لطف تو
انصافی عاصیان است خود را به بین

ای تو محتاج خلق هر دو عالم یک بیک
کز تو باید بر دو خویبان دو عالم را تک
آن سبارک رو فروا کی در آید در فلک
بر برق راهواری برق همچو تیز و تک
تور سنانیدی سلام حق باست یک بیک
در نجات عاصیان است تو نیست شک
عذر خواهی از گناه است تو شد ملک
هم ولی در هم نبی و هم سلمات و سبک
بنی شپری تو اینچنین نیتان پریدن بر فلک
پس بفر ما تا گناهان را کنند از ما سبک

مجھے صلوات آن شفیخ آن نبی بسیار گو
 سو نسیم یارست اندر رنگ نامی گو رنگ
 آتش دوزخ بسوزد از حرارت سماعی عشق
 آن چه نورش بود آیا کبوتر طورتافت
 هیچ دستی که با یونس زین دریا چه کرد
 حسن یوسف اگر کجا بود دست کدول می برد
 بست باغ او درخت میوه در کوه صندل
 اگر جمال حق تعالی آرزو دارد کسے
 ششتری از لطف تو بسیار از قهر تو کم
 چیز دیگر بست با هر روز در کائنات
 من زبان قال دارم او زبان حال را
 خورده ام می چشمم مخمورم بیدین سر آرد

بگفت مرغ دشت از تنهایی

زانکه داری تو بدی بسیار و نیکی می ملک
 عاشقان بر دوجہان را بست این نام و رنگ
 عاشق سوزان کند در دوزخ از یکدم درنگ
 رفت از موسی ز پوشش پاره پاره گشتنگ
 کور فیتق و سونس او بود در وطن رنگ
 از مسلمانان شهر مصر و کفار فرنگ
 یک طرف آن سیوه بار اچیدہ اندر رنگ رنگ
 کور و آئینہ دل از بن صیقل ز رنگ
 زانکہ ہر دم کنیا بدیش صف و روز جنگ
 آن بست کیست بگردد از کس تو چنگ
 از دل مجروح نشنو توئی از نامی و چنگ
 کو خمار بادہ دار و باشد او مخمور رنگ

بگفت از تنهایی

رخیت ساقی جام در بادہ دہان جان میچی
 کم نشد مستی آن می از دل او بیچ رنگ

بگفت منفردت کائنات

از دشت از تنهایی

با وجود از تو نیم نویسد یارب بیچ رنگ

نامہ دارم سیہ تر از شب تار یک رنگ

<p>از سیه روی محشر یادم آمد نیم شب یک نظر سوی من قلبی پدید کار سن یار بین بار امانت بس گفست چون کنم ای مسلمانان بدین کردار گم آیم پدید چون نه نیمم بچکه تدبیر خود در کائنات گر خدا گوید چه آوردی براتی باز خاک صلح کن یارب من آن دم که در خاک نهند رحمت باغیست پر نعمت نه طوفان او کبری آنما که نو سپید کنند از رحمت ای خدا از لطف خود کن تو سپهری را</p>	<p>روی زرد خویش را کردم باشک خردنگ تا نماند در دل زنگار خورده هیچ رنگ مگر کم از حد برون بقیت در راست و لنگ بت پرستان از مسلمانان بی از رنگ روی خود میالامند پای تر ساه و رنگ روی گرد آو خود و بنمایم اندر گور تنگ بالذاتی عاجزی سلطان کجا دوست جنگ از چنان باغی تخی بیرون نخواهم در جنگ بر سن بیچاره رحمت کن رخسار ایا پدید رنگ ز آنکه نیکیان را باز از من نهند تیر خدنگ</p>
--	---

مجموعی چون در دو سفیدی دیدگفت آه و در لطف
نامنه دارم سیه ترا ز شب تاریک رنگ

<p>تیر و پوسیده میخوانم که آید سوی فل دل من گم گشت اکنون روزگاری شد که غم کوب بلبیل تا دم آخر نماید روسته دل</p>	<p>لیک می ترسم شود پوسیده در چهلوی فل گرد گویشم بر بدر گرد و جبت و چو دل کلر خان را بایاز غنچه وفا آسوختن</p>
--	---

گر سب کوشش کند و یوانگی نبود عجب

چون دل من بجدش بود گرفته غمی دل

آتش از غیرت زخم خلوتسرای سینه را

گر بود آنجا بخور و تو هم زانوس دل

بخت خامدانی صابر

ای پروریان دل میچه بدست آرید باز
ورنه تا محشر سخا بد کرد گفت و گوی دل

کی بود آیکه بنامی جبال با کمال

زنده گردند با هیان هر دو از آب زلال

در قیامت محشر حاجت بفتح صورت

بگذر و بر گور خلقی شود بوفی وصال

در جنم خوش توان بودن اگر کیبار تو

در همه عمر آئی و پرسی گوئی چیست حل

اندرین زندان تو با منی نگشتم من ملول

گردان زندان با باشی کجا باشد لال

خانه شوق دل است در آنچنان پشند و

کاخچه غمخیز دست است روی نیاید جمال

گر سری سویی شود فردوس اعلی اشک او

کنجاند خانه عاشق بود امری محال

خون حلقی ریختی نه کین سچیدانی کیست آن

در تو نام او نگویی بگذرانش در خیال

کشتگان نعره زنانه هیچ دانی کیست آن

بر کشنده بیچنه و گشته را باشد وبال

از سر و نیابری دست بگذشتی چه بود

سهل باشد و گذشتن از شرک پیر دل

سایه طوبی و حوض کوش و باغ بهشت

خوش مقامی باشد اما با جمال فوال جلال

کی شود بی جذب مقناطیس و صافش متصل

ذره ذره خاک آدم بعد چندین ماه و سال

<p>عشق دست و جنون در طالع ما دیده اند اول آخر توئی و ظاهر و باطن توئی تو ز ما و ما ز توئی تو چنین گشتیم بوی یا آرد با آری بساید بوی دوست</p>	<p>چون ز ما در زاده گشتیم و پدر بکشاد قال کیست دیگر غیر تو و تو هست چندین سال ورنه مستی چنین بی می ندارد جمال در شام آنکه دارد او بان یا اتصال</p>
--	--

<p>سر ملاقات بسته حصول غایت</p>	<p>بعد چندین قرن گویند رحمته الله علیه چون نخواهند خلق شعر محیی مصلحت کمال</p>	<p>روزگار بسیار بسیار</p>
-------------------------------------	--	-----------------------------------

<p>غلام حلقه بگوش رسول سنا داتم کفایت ست ز روح رسول و لاوش ز غیر آل نبی حاجت اگر طلبم دل من ز حب محمد پرست و آل مجید چو ذره ذره شود این تم خاک لحد کبینه خادم خدام خاندان توام سلام گویم و صلوات با تو هر نفسی گناه بیدین بین تو یا رسول الله نه هر که بدتر ازو نیست سن ازو تیرم</p>	<p>زهی نجات نمودن حبیب آیتم همیشه در دو جهان جله صما تم روا مدار سیکه از نهر ارجا جاتم گواه حال نیست این همه حکایاتم تو بشنوی صلوات از جمیع ذراتم ز خادمی تو دانم بود بسیارم قبول کن بکریم این سلام صلواتم شفاعتی بکن و محو کن خیالاتم ندانم اینکه بتو چون شود ملاقاتم</p>
--	--

بسیار

زنیک و بدبهمه داند که من محمدیم خلاصی که کند گوشش برتعالایم

نصرت حاصل آغای باک

بلگوی محیی که بهر نجات می گویند
در و در و کونین در مناجاتم

بازگشته از خجسته

اشک رخ ز روی زرد من گواهم است که کیم
بی نقای تو هوا دار تو کی خرم شود
آتش عشق ترا نمی دوست تو اندنشانند
گر بیندازی تو بر دوزخ تنجالی جمال
گر ببوی وصل تو باشد قرین وصل تو
با تو عهدی بسته ام ای دوست ز روز اول
چارجوی آب شدم دشتی پریشد در شربت
آب جوش کعبه ترا من ز سایه طوبی عطش
بر صراطی که پرل و دوزخ بود چون نلزد
دوست اندر گوش عاشق را گوید در دوزخ
در بزین پرده باشد این همه خون رجا
این گدایان بر در او شین اندر نیزینند

بر کمال عشق و دیدار تو باشد لعظیم
در هوای غرقه های قصر خنات انیم
تا ابد در دل اگر شعله زند نار جمیم
نیک بد از نرسنت تا ابد باشد مقیم
بعد چندین قرن چون زنده شود عظم بهیم
تا ابد خواهیم بودن بر همه عهد قدیم
شربت بیمار دیدار تو نبود اسه حکیم
کی نشاندی گریه نووی از سر کوبت نیم
بیسرو پای که رفته بر صراط مستقیم
نیست اندر خور و گوش بر کس این مقیم
در و رون پرده را کاخ امیدست و نه بهیم
تا شمارا بخشند از چو داروان شاع کرم

دولت دیدار حق محیی چو پایی بر شبت
 چون تمامی عمر نیکی کرد با تو آن کریم
 تو قسمی با تو او هرگز نخواهد کرد قهر
 هر چه پیخواهی تو از روی سید به پیشگاه
 حق تعالی قادر است که بچو سستی از خمیر
 لطف او بیشک برابر سید و بانیک بد
 آنکه رحمان رحیم است دوست سید و ترا
 او بسوخت پیخواه با نذرت و گور سنگ
 در بهشت خلد زین خشت خاوت در جا
 چون ندان فال گردد و سوال گوئد
 دوستیها کرد با تو از زل تا این زمان

نبود آن در طالع تو باشد از لطف میم
 از بدی خود چو ترسی تو آخر ای لیم
 زانکه او خود کرد و نهی مهر کرون بر تیم
 دست نمانی که رود سالی در نگاه کریم
 خلق عاصی را بر آرد سالم از نار حیم
 راست میماند بدان سببی که سازندش در نیم
 پس چه پاک از دشمن گیر شیطاں از حیم
 می دزداند هر ترا از روضه رضوان نسیم
 پس خریدار تو چیزی قلب ما هم نفس و بیم
 واردت ثابت قدم فی الحال بر عهد قدیم
 در مقام دوستی او نمی باشی مقیم

نعمت بسیار خواهد داد در عمر ابد
 تا به نعمتها کند محیی بجنات النعیم

بنی تماشای جالت روضه با مومن کنم
 حوزی بسیاروی را خواهیم داوین سه طلاق

خور عین را از درون قهر با بیزن کنم
 گزند و در نه نور روی حضرت بی چون کنم

مجموعه

<p>روضه را جلوه ده رضوان که باشد العظیم آب دارای بهشتی کو ثروطنی بود گر نه در فردوس باشد دیدن بیلردوست ایها العاشق اگر عشق بردار ز نقاب</p>	<p>ما بیک آهش بسوزیم و ترا مجنون کنم ما بیکدم کار و بار هر دورا یکسو کنم ز او بیور ما ویه گریم و دیده خون کنم ویده ما در خورا و نیست آیا چون کنم</p>	
<p>بجنت حصول ریاضت</p>	<p>مچی با ما دار خود را بی ریاضت تا ترا چون جنید و بازیر و شبلی و ذوالنون کنم</p>	<p>بجنت حصول ریاضت</p>
<p>گر دلدهی ساده عاشق که ما اینم گر نادل تو یا بتم تسلیم تو بسازم نفرین خویش سگیو تا کم شود وجودت شیطان هزار ز سنگ از گرد تو گریزد گر صد هزار شیطان اندر کنین شنیدن ای بنده تو بیا آنکه بر تو کنیم رحمت</p>	<p>با آنکه دل با او دار و روز و شب فرینم تا دان یکدل تو صد دل بیا فرینم چون با تو بعد از آن ما گویای آفرینم سینه بلفظ چو پر روز اندر دل تو بینم بر تو ظفر بساید ما همچو در کینم سوگند خورتو همچون ما نیز بر زمینم</p>	
<p>بجنت حصول ریاضت</p>	<p>مچی بر بکللی زین دوستان فانی پیوند خود با کن ما بار راستینم</p>	<p>بجنت حصول ریاضت</p>
<p>ما بجنت از براسے کار دیگر میردیم</p>	<p>نے تفرج کردنے طوبی و کوثر میردیم</p>	

<p>مانه در سمر از براس قند و شکر میردیم بنیر و پاپا پیش دست اکثر میردیم ما بر خورشید خود باد امن تر میردیم ما در آن کوچه خدا و اناست اکثر میردیم سوسنی عشقی شاکت و مست و قلند میردیم بی عصا خرقه و کجاویل و لنگا میردیم ما اگر نیکم و گر بد هم بدان در میردیم ما بگو از بهر آن دلبر معطر میردیم تا نه آنجا از برای زیور روز میردیم</p>	<p>مقصود با حسن یوسف باشد اندر شهر مصر اندران خلوت که در دوره نیاید چیر بیل می گزیند زاهدان خشک از تو دانی پارسا گوید بکوی بابا شونام نیک باز دنیا کو قلند رخا نه عشق جداست شیخ عشقست پایی در پی او تا ابد ز بهر ما را مبر از قهر ما بانیکوستی بر کفن ما را تو امی عشاق بودی خوش دولت دیدار سخن از بهر در جات عدان</p>
--	--

<p>مخبر ما را آنچه کوه افشرده می بینی دلی ما بس خون ابر خوش بی پاویس میردیم</p>	<p>مخبر ما را آنچه کوه افشرده می بینی دلی ما بس خون ابر خوش بی پاویس میردیم</p>
--	--

<p>قلعه روحانیان گیرم و بر تر برم صفدر بس بر دل و جانب بشکر دم چند شینم چنین جانب بشکر دم دار هم وزین بلا برد و لبر دم</p>	<p>باز کشم لشکر و تا به فلک بروم من ملک مقبلیم لیک درین منزلتم کشور دنیا و دین دارم و وزیر نگین هر نفسی از علامیر سدم این صلا</p>
---	--

لایحه

پیر خرابات جان اگر گشدم سوکشان
بسته کجائی بیامیش شته از سر روم

بسته کجائی بیامیش شته از سر روم	قبله حاجات دل کوی خرابات ما	بسته کجائی بیامیش شته از سر روم
وقت سناجات دل محیی بر اندر روم		

از کس نمیخواهم و فازان بیوفایا بیدم	ز ان بیوفای سنگ دل جور و جفایا بیدم
آخره بجای دانه در گور جایا بیدم	سن مرغ آتش خواره ام با دانه دوام چکار
سن خوب بخت کرده ام در و بلا میا بیدم	دلیل مردم باد خوش از شادی من طرب
مژده بسوی دل از ان بند قیایا بیدم	پیر این یوسف اگر بومی بختد فارغم
صمان غم آمد مرا در جان سرا میا بیدم	سینه بستی تنگست دل از غیر میا بیدم
تا چند این بجانگی آشنایا بیدم	بیگانام با مردان ز خوشبختن بیگانه تر

محمی بسی لذت بود عشق در زیدن کوی	محمی بسی لذت بود عشق در زیدن کوی
بجران مرا مشکل بود صبر و رضایا بیدم	بجران مرا مشکل بود صبر و رضایا بیدم

خوش آن شوخ خاکسرخ در راه پهلوی تو میدیم	خوش آن شوخ خاکسرخ در راه پهلوی تو میدیم
سندیانم مرا می آرمائی باشد از بد خو	سندیانم مرا می آرمائی باشد از بد خو
اگر در باغ قصوان خویش را بنیم چنان نبود	اگر در باغ قصوان خویش را بنیم چنان نبود
خدایت این بان جانم بیلوت هست پیش از آن	خدایت این بان جانم بیلوت هست پیش از آن

تو سوی خلق میسید و من سگ تو میدیدم
که آن حالت نمی بینیم که از خوب تو میدیدم
که شب در باغ خود را بر سر کوی تو میدیدم
که صد و شصت سیدی می چو بر روی او میدیدم

عجب نبود اگر با عاشق خود سرگران بودی / که صیادت با هر سوی گیسو تو میدیدم

بیاد آمد ای محبیبی که چون برخاک افتادی / بهر جا سایه افتاده از بوی تو میدیدم

بخت صورت رضا فی الحقیقه

بخت از خیر

هرگز سباد آنکه بهشت آرزو کنم / چندین هزار جان گرمی شود بیاد
چون دست من بچام صرع نمیرسد / آن سال و مه سباد کبی با هر بتو
خود را بدار بر کشم از دست جو را و / خود را به هیچ بهر چه بی آبرو کنم
گر من حدیث طره او سو بگویم / قلاش دار در می از آرزو کنم
یک لحظه زندگانی خود آرزو کنم / دز آه جا نگیرد ز من در گلو کنم

محبی اگر به کعبه کنم روی در نماز / شرمم شود که روی دیگر سوی او کنم

بخت صورت رضا فی الحقیقه

بخت از خیر

بخود مشغول میگردد که از خود بیارم / دی که هست پیشم تا نگردد بحاکم
ببین بر سر چپا دارم زهی فکر حال من / ترا از من سبب بستند مرد پیش این کنون
بجوی تو دل صد پاره من ماند درستان / گهی در دل گمی در سینه افکار میجویم
همی گویم نشانش از رو دیوار میجویم / ره در رسم و فغان کافر خود میجویم
همی گویم بهر جانب ترا اغیار میجویم / کنون هر پاره آن از سر خار میجویم

بخت از خیر

چنان شد کشتی محیی که گروم شود شب
 ای خوش آنز که در اول مهر ای شدم
 یا دباد آنکه فایغ بودم از باغ و بهار
 کوز باد او دیده بستم خوش آنز روی گریه
 باز روگردانی از من چونکه آیم سوی تو
 شکر گر ناله برون شد از دم کیبارگی
 تا امیدم کردی از خود این خوش آنز روی گریه

نیت از خواب

همان ساعت نشان اوز پای از میجویم
 سینه پر سوز چشم اشکباری داشتم
 در کنار از اشک گلگون لاله زاری شدم
 دیده بر راه سمندر شسوار شدم
 آخر ای سپان شکن با تو وزی شدم
 گر هم از خوف خطر خاطر عبا شدم
 آرزوی بوس امید کناری شدم

نیت از خواب

گر کسی پرسد چه میکردی تو محیی در جواب
 گویم آنجا با کسی یک لحظه کاری داشتم

نیت از خواب

نیت از خواب

دو چشمم از بهر آن خواهم که در خسار بینم
 کند جانم ز تنم آمد شد صیاد در چشمم
 نخواهم دیدم در روشن که بغیرم فتنه ناگه
 چه مجموع آن صحرایان او دوست میدارم
 ز رشک آنکه خواندی از سنگان کی می شود محیی
 بخواب مرگ نخواهم شد کن ای نیت میدارم

نیت از خواب

در آن دولتتم نبود در دیوار او بینم
 چو بالای بلند و شیوه رفتار او بینم
 همان بهتر که از نور خورشید را بینم
 که باوی حالت از رنگس بهیار او بینم
 به کس سنگ کین برکت پی نازار او بینم
 کس من و راز درش شب ز عمر خویش بهارم

نیت از خواب

خلاف است اینکه سیکویند با شکر زود در دل	مرا در دل برد بد غوغا و چندین آرزو دارم
نه آخر عاشقان بازی از جوان رحمتی بنیند	تو هم همی بکن با من که در عشقت گرفتارم
بر فزوده از هر جا که آوازی زود آید	ز شادی بر جسم از جا که باز آمد زور دارم
بیاد مجلس عشق تو برگ عشرتم این بس	که افتد لغت لغتی خون دل از چشم خونبارم

چو حالت اینکه هر که وعده و بصلش رسید می	بماندم مانعی پیش آید از بخت گونگارم
---	-------------------------------------

بخت تو بی باغیان بر سر
بخت تو بی باغیان بر سر

تا کردن از آن بخت
بجز

بغیر از سایه در که بیت کسی محرم نمیبایم	کنون وزم سپید شد چرخان کانه نمیبایم
چو مجنون آه و صحرایان دوست میدارم	که بوی مردی از مردم عالم نمیبایم
بر واکامی شیون برابر باعشرت کن	که غیر از لذت شادی من از نام نمیبایم
مگر آن بایه شادی بودی مکن که بهیو جب	دل شوریده خوراد اگر خرم نمیبایم
مرا حدی شکایت نیست لیکن اینقدر گویم	که از تو حالتی میدیدم و اینم نمیبایم
ندانم عشق من گم گشته باشد بخودی افزون	که آن خوشوقتی اول در دو غم نمیبایم
سهم شوق مراد دلش با دینش فی مزجم	که ذوق که ز بخت بنیم از هر غم نمیبایم
مگر در شاقی محمی کم از فریاد و مجنون است	اگر زمینان نباشد پیش یاری کم نمیبایم
نچندان کنی گنگارم که شرح آن توان دادون	خداوند ببرد من بنیاری وقت جان دادون

خداوند

چه حاصل نامردی را بدست و شمنان داود
 که کار تست هر که از غارت شیطان این داود
 بکلب کوی خود اندم توان یک استخوان داود
 که در آخردمی آب بپست تشنگان داود
 پس از مردن بینگونی گواهی بر بدن داود
 که بی منت ترا شاید مراد بندگان داود
 خلاصی از عذاب این جهان آنجهان داود
 که جهان را وقت جهان داود باستان داود
 که خواهیم گنج رحمت را بدست بختلسان داود
 من بدارد نیست جاود صد جهان داود

خداوند را در استان ز شیطان هوای نفس
 دم آخر من ایمان را بتو خواهم سپرد اول
 خدایا در استان اچون بفضل خود کنی مهربان
 پیام را آخر عمرم که از لطف و کرم باشد
 سر خاکم گواهی ده بینگی که نکو نیماست
 بخشش بر من ای جان بشفاعت کن بجان
 نمی بینم ترا از تو سهی بپنم من عاصی
 از آن برکنده ام دل از هر چه نیست سستی
 ستم غفلت من خلق دو وعده کرده یارب
 بقعر دوزخم جاوه بچندان که گزگنه باشد

غلامی محمی در دنیا بجز خون جگر نبود
 که دار و ضعف دل و لکباب خنجر چکان داود

کتابخانه
 سازمان اسناد و کتابخانه ملی
 جمهوری اسلامی ایران

کتابخانه
 سازمان اسناد و کتابخانه ملی
 جمهوری اسلامی ایران

تن بکویت خاک گشته ناله و افغان جهان
 جانم جان چاک گشته و اشک روان جهان
 خوبی ماشق به چنان دل سخی خوبان جهان

کاسه سر شد سفال دیده گریان جهان
 دل نماز آتشی در جان شیرینم هنوز
 آب شد در چشمم هم سنگ شد در کوه آب

<p>بت پرستی من و سوز دل بریان جهان چون تو افزونی ز مهر و از مہ تابان جهان عاشق رویت جهان نالہ و افغان جهان مملکت ایران شد بوی خود سلطان جهان بخت من باشد جهان بد جہری دوران جهان</p>	<p>کافرا از آتش پرستی رفت و آتش برانشاند گر ترا نسبت کنم با عمر و مد باشد خطا گل زیستان فتن بلبل از فغان جانیوش دل جور و خراب و اورعالتش بے خبر بیخوار گشت عالم از آنکہ گر گریم بسے</p>
<p>بہر زمانش شرتی دیگر مفر ما سی طیبیب چونکہ باشد محیے افکار را در ان جهان</p>	<p>بہر زمانش شرتی دیگر مفر ما سی طیبیب چونکہ باشد محیے افکار را در ان جهان</p>
<p>کہ پیش چو نتو بد غوی نمی آرم سخن گفتن کہ نتوان شرح حال خویشتن در انجمن گفتن توان خار خوس کویت باز سر و سمن گفتن کلاز شیرین چکایت خوش بود با کوہ گفتن کہ بی حاصل بود بسیار گل با زغن گفتن</p>	<p>مجال کی بود با تو حدیث خویشتن گفتن زمانی خلوتی خواہم کہ گویم حال خود با تو قد دروی ترا چون بر کسی سر و سمن گید بجان کندن نہادم یک سخن نیندازو بانہ نیاید گفت با بیدر و ہرگز وصف حسن تو</p>
<p>غم تو از دل محیے نخواہد شد بہ آسانی کہ نتوان با مقیدی جت ترک وطن گفتن</p>	<p>غم تو از دل محیے نخواہد شد بہ آسانی کہ نتوان با مقیدی جت ترک وطن گفتن</p>
<p>گر بر فتم سیکند باشد بجای خویشتن</p>	<p>منکہ ہستم زندہ دور از دلربای خویشتن</p>

۲۰

میخواهم بود یکدم در سر اسفند خوشین	نه مرا در خانه کس اونی در مسکنی
سوسن می بین کن شکر خدای خوشین	ایامی نالی ز عشق یار و جور روزگار
فکر میکردم بجان کنن دو اسفند خوشین	گر ز عشق افزون نبود می اونی پایان
تو تیا می دیده سازم خاکپای خوشین	تا نهادم بر سر کویت قام بی اختیار
باز می آیم بهوش از ناله های خوشین	بسکه زاری میکنم بهوش گم هم بزبان

غیر میجویی که خود داز سپر تو خواهد در جهان	سپر که میخواهد بر تو خواهد برای خوشین
--	---------------------------------------

یا ذکر خدایه دون در خلوت تنها کو	گر تو طلبی داری بیداری شبا کو
در مشرق و در مغرب کی دیده بینا کو	آمد دست ز هر ذره خورابه ثمانجو
تو بیج نمی گویی کان خالق اشیا کو	هر چیز کرد جسته بهر تو همیا کرد
از ترس خدای حق نالیدن شبا کو	بسیار گنه کردی از حق تو نه ترسیه
این بنده نواز بهیاب حضرت مارا کو	چون گویی یا افتد گویم تو لبیک
دستگیر گنه کاران غیر از کرم ما کو	بر خود نه تو کردی رحم من بر تو کم حمت
بی سماع دلبر چون من بیننده شنوا کو	بیننده و شنونده جز من کسی دیگر نه
جمله منم و جسته من یکذره تو شبا کو	من اول و من آخر من ظاهر من باطن

<p>از غایت پیدائی چنان بود این حاتم فایده صفت اسم چون خلق بظاہر کرد</p>	<p>پیرایه چنان پنهان میگو که تو ایاکو هر کون ابد بنگرگان مظهر اشیا کو</p>
<p>ای دوست محیی الدین میگفت که ای شمس اگر تو طلبی دارس بیداری شهباکو</p>	<p>تو بخانه تامل بنیت از بخواب</p>
<p>ندارم گر چه آن دیده که بنیم در حال تو تو جنت را بنیکان من بر ابدی رخ بر سن جوانه در درون رخ بر زنجیر تو خوش باشم چو بوی عشق تو آید ز مغز استخوان من تو شتر تهای جنت را با ما کوی ضیون سیارای روی حورین سرستان بخت مگر پروه بر اندازی ز پیش چشم مشتاقان با مالک گویم ای مالک چنان صد خواهم گفت جگر بای کباب مانگرد و تا ابد سیراب بدو رخ گردن پرسی که چه سینه محیی آتش افسر شای بخوابم خاک پای یار کو</p>	<p>نیم نو سید چون عمر گذشت از خیال تو که بس باشد از آنجا تمنای مصال تو اگر یکبار پرسی تو که مجنون حسیت حال تو بسوزاندم آتش ز عشق آن جمال تو نشد که تشنگی را از آب بین لال تو جمال حق همی بیند زلف خط و حال تو و گرنه کی توان دیدن جمال با کمال تو که از آمدن سوز جہنم بد سگال تو مگر ساقی شود ما را خدای و الجلال تو شوم من تا ابدیست حکم تو فصل از سوال تو بال کو بشکن به آن سایه دیوار کو</p>

در احوالی جمع بر از اوقات آنجا بود

بنیت تو باین

سوز

آن گل رخسارہ و آن شیوہ رفتار کو
 آن تبسم کہ و آن شیرین لب گفتار کو
 آن کرشمہ کہ دن و آن خمزہ و خمخوار کو
 مردن بنی زخم ہم تنگست پامی دار کو
 وصل و ہجر آنجا گنجی بار کو اغیار کو

سہرا گیرم کہ دار و باقدہ او نسبتے
 در بہان گیرم کہ گل با آرد و جنبہ بازو
 دیدہ آہو اگر چہ و لفریب آمد و لے
 وصل او دشوار بی اوز رنگی و شو ارتہ
 اغی شش آن عاشق کہ عشق خویش بنیاد

جان فدایت امی کہ اوروی خیزان تند خو
 باز پرسید از قیبا ن محیے افکار کو

باز پرسید از قیبا ن محیے افکار کو

آشنا با ہر غمی و ز خویشتن بیگانہ
 ہم شوم شاد از غمش کہ در دم منزل گویت
 تا نکرد اول غمش صدر خندہ در ہر خانہ
 سن ہجرت کین بہ گل چون ہزار دانہ
 تا کنم گستاخ پریش نالہ استانہ

سن کیم سوای شہر و عاشق دیوانہ
 ہم شوم شاد از غمش کہ در دم منزل گویت
 ترک شہر آشوب من کہ کشوری منزل کرد
 کہ گیاہ و در دروید از دم کہ خار غم
 سینورم خون دل و خود را بستی میدہم

گفتہ محیے کہ باشد تا دم از عشقم زند
 در طلب فرزائہ و در عاشقی مردانہ

گفتہ محیے کہ باشد تا دم از عشقم زند
 در طلب فرزائہ و در عاشقی مردانہ

کجای لذت شادی و غم درد و بلا تاملی

بگو امی این دل سنگین کشد جور و جفا تاملی

<p>شدم بیکانه از خویش نگشت و آشنایان بمن قصد چون برده فداه از برای تو دلم طاقت نمی آرد تو هم انصاف پیش آور بروای جان از ان گوار بر سو سو آید کشانید قبا تا من بیایم ز عمر خود</p>	<p>کند بیگانگی چندین بمن آن آشناتامی ز حد بگذشت شستایی نیای سو بمن تا ز تو جو رجفا چندین من هر وفاند که کشید سنت بسیار از با و صبا تا که گره در دل مرا باشد از ان بند قبا تا که</p>
<p>گر او راستنی باشد کیش و رنه کن آزادش بود در دست تو میحه اسیر و مبتلا تا که</p>	<p>بیا بیا بیا</p>
<p>گردل غم پروردگارم گساری دشتی نام مجنون در جهان برگزینودی سخنچین هر دو عالم از یک پر تو سر سر سوخته گل چراغ عرق گشتی ز خجالت پیشوا نسبت به نسبت با من شمع در روز گلزار</p>	<p>با بلا غموش بودی و در غم قاری دشتی گر چنان بود که چون من یاد کاری دشته آفتاب از آتش من گر شری دشتی گز نه آن بودی که از رشک تو خاری دشتی گردل بر بیان و چشم اشکباری دشتی</p>
<p>یار محیی که کشودی رخ میان مردمان ترک یاری خویش کردی هر که یاری دشتی</p>	<p>بیا بیا بیا</p>
<p>بی وفا باری چنین تا که جفا کاری کنی</p>	<p>نیست وقت آنکه بکیندی و فاداری کنی</p>

بیا
بیا
بیا

<p>این چه قسمت باشد ای بی رحم انصافی بود با وجود مردم دیگر نمی دانم چرا وقت آن آمد که دست بردن برارم نمی خانه دل گرفت و دین زد یا در وی قسمت</p>	<p>بر من مسکین ستم با دیگران یاری کنی میل دائم جانب زندان بازاری کنی خون شد از دست تو دل تا چند نغز کنی سهل باشد بر عمارت کس تو سرداری کنی</p>	
<p>تکلیف استقامت و طهارت</p>	<p>شیون وزاری مکن مجبمی دیگر کان سنگدل جور افزون سیکند بر چند تو زاری کنی</p>	<p>توانی در وقت از خود</p>
<p>اینکه سر بر تن بود بردار بودی کاشکی تا صبا خاکم نبروی از سر کوی حبیب چون تو گاهی میکنی پریش من خوشی را بسکه بیداد تو افزون میشود گویند خلق با وجود از جور بسیار تو گریم هر زمان</p>	<p>دین بدن خاشاک ایا یار بودی کاشکی خاک من نشستی از آن دیوار بودی کاشکی و اما چون دل تنم بیار بودی کاشکی جور امثال تو هم چون یار بودی کاشکی اینک باشد از کی بسیار بودی کاشکی</p>	
<p>تکلیف استقامت و طهارت</p>	<p>چون تو توانی که همچون گل جدا کردی ز خار محی افکار توان خار بودی کاشکی</p>	<p>توانی در وقت از خود</p>
<p>برون آشمسوار من تغلل پیش ازین تاکی تو حال من همی دانی و میدانی که میدانی</p>	<p>ز حد بگذشت مشتاقی تحمل پیش ازین تاکی چون خود را دور میگردی تغافل پیش ازین تاکی</p>	

اکشیدن درو سرخندین ز بلبل پیش ازین تا کی	بطرف گلستان بکیرہ در آو تو در گل بسکن
--	---------------------------------------

اگر میل غزاواری بیا وقتل محیی کن	بکار اینچنین نیکو تا مل پیش ازین تا کی
----------------------------------	--

خاتمہ الطبع

سبحانہ ما اعظم شانہ درین زمان سعادت اقتران و ہنگام ہیبت فرجام دیوان
 کرامت بنیان من تصنیفات کرامت آیات مہر سیرمای عرفان خواص محیط زخار اقیان
 سیاح صحاری تجرید سباح بجز تفرید صاعد مصاعد طریقت احمدی سالک سالک
 حقیقت سرمدی عارف ز موزن زیدانی مقبول و محبوب سبحانی ستر گروہ اولیاء راشد
 مقتدرای کاملین حق آگاہ فرزند رسول جگر گوشہ ہول پیر و سنگی روشن ضمیر
 حضرت قطب الاقطاب غوث الاعظم سیران محیی الدین عبدالقادر جیلانی

در مطبع اقبال مطبع رئیس باوقار طبعی نول کشور نامدار

بار ششم بمقام کانپور در ماہ صفر ۱۳۰۵ ہجری

سابقہ ناگزیر شدہ ۱۸۰۵ء حلیہ الطبع پو شید

تمام شد

ما شاء الله لا قوة الا بالله

خواص اسماء حسنی

سیدتو شعیب عقیلی

سیرام کاشف سیرت دہلی من جہا

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

أَحْمَدُ لِلَّهِ الَّذِي هَدَانَا لِهَذَا وَمَا كُنَّا لَنَهْتَدِيَ لَوْلَا أَنْ هَدَانَا اللَّهُ

وَالصَّلَاةَ وَالسَّلَامَ عَلَى مُحَمَّدٍ الَّذِي أَمَرَنَا بِطَرِيقَةِ الطَّيِّبَةِ

إِنَّا سَمَاءُ الْحُسَيْنِ وَعَلَى آلِهِ وَأَصْحَابِهِ حَفِظَةُ الْحَقِّ وَدُعَاةُ

الْإِسْلَامِ مَحْضُونَ لِبُرْكَاتِهِ لَا نَعُدُّ وَلَا نَحْضِي إِذَا بَعَدَ

أَحقر الناس محمد عباس و لہ میر غلام علی ساکن بلی حکم خیر الناس من شفع بنا

ابنما سنج مت بہا ہی مسلمانوں میں یقین و زور و استعمال کے کرتا ہے کہ اسما حسنی کے

وظیفہ پڑھنی کی کہیں اور ناموں جدید العالمین کے سند پر کل معتبر کتابوں کے

استخراج کر کے واسطی فائدہ خاص عام و نیر و نکی ساتھ اعداد اسم اور صفا جلا کے

اور جمالی کیواسطی فائدہ خاص عام دین و نکی ساتھ اعداد اسم اور صفا جلالی اور جمالی

کی ہر جدول جدا گانہ تجزیہ کر دیا ہے الہی ہجو کو فوق الہی ذکر کی اور راہ چینی

هُوَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ

<p>خاصیت جو کوئی اس نام کو ہر روز یا سنو بار پڑھے اسکو دوسری اور تمام خلق اللہ مہربان ہو اور یوں کی یا الرحمن لودنیا و جہنم کا تیر مرتبہ کتابیں فرماتے ادمت کری حاجت ضرور اوسکی بندہ نوری</p>	<p>ای معبود ای خدا بزرگ اسم ذات ۶۶</p>	<p>یا اللہ</p>
<p>خاصیت جو کوئی اس نام کو ہر روز یا سنو بار پڑھے اسکو دوسری اور تمام خلق اللہ مہربان ہو اور یوں کی یا الرحمن لودنیا و جہنم کا تیر مرتبہ کتابیں فرماتے ادمت کری حاجت ضرور اوسکی بندہ نوری</p>	<p>ای بہت بخشنے والی جمالی ۲۹۸</p>	<p>یا رحمن</p>
<p>خاصیت جو کوئی اس نام کو ہر روز یا سنو بار پڑھے اسکو دوسری اور تمام خلق اللہ مہربان ہو اور یوں کی یا الرحمن لودنیا و جہنم کا تیر مرتبہ کتابیں فرماتے ادمت کری حاجت ضرور اوسکی بندہ نوری</p>	<p>ای مہربان جمالی ۲۵۸</p>	<p>یا رحیم</p>
<p>خاصیت جو کوئی اس نام کو ہر روز یا سنو بار پڑھے اسکو دوسری اور تمام خلق اللہ مہربان ہو اور یوں کی یا الرحمن لودنیا و جہنم کا تیر مرتبہ کتابیں فرماتے ادمت کری حاجت ضرور اوسکی بندہ نوری</p>	<p>ای بادشاہ ظاہر و باطن جمالی ۹۰</p>	<p>یا مالک</p>
<p>خاصیت جو کوئی اس نام کو ہر روز یا سنو بار پڑھے اسکو دوسری اور تمام خلق اللہ مہربان ہو اور یوں کی یا الرحمن لودنیا و جہنم کا تیر مرتبہ کتابیں فرماتے ادمت کری حاجت ضرور اوسکی بندہ نوری</p>	<p>ای بہت پاک جمالی ۱۶۰</p>	<p>یا قیوم یا قیود</p>
<p>خاصیت جو کوئی اس نام کو ہر روز یا سنو بار پڑھے اسکو دوسری اور تمام خلق اللہ مہربان ہو اور یوں کی یا الرحمن لودنیا و جہنم کا تیر مرتبہ کتابیں فرماتے ادمت کری حاجت ضرور اوسکی بندہ نوری</p>	<p>ای سلامت و آسائش جمالی ۱۳۱</p>	<p>یا سلام</p>
<p>خاصیت جو کوئی اس نام کو ہر روز یا سنو بار پڑھے اسکو دوسری اور تمام خلق اللہ مہربان ہو اور یوں کی یا الرحمن لودنیا و جہنم کا تیر مرتبہ کتابیں فرماتے ادمت کری حاجت ضرور اوسکی بندہ نوری</p>	<p>ای امن و سکون والی جمالی ۱۳۶</p>	<p>یا منور یا منور</p>
<p>خاصیت جو کوئی اس نام کو ہر روز یا سنو بار پڑھے اسکو دوسری اور تمام خلق اللہ مہربان ہو اور یوں کی یا الرحمن لودنیا و جہنم کا تیر مرتبہ کتابیں فرماتے ادمت کری حاجت ضرور اوسکی بندہ نوری</p>	<p>اسے گھیبان جمالی ۱۳۵</p>	<p>یا مبین</p>
<p>اگر خلق جمع ہو کر در ہزار بار آخر شب میں پڑھیں پانی پیرا اور پڑھے معزز ہو اور دشمن پر غارتیج اگر یوں کہ یا عزیز میں گل عزت ہو جائے اور مجھ کے نماز کے بعد کتاب اللہ میں پڑھتے کسی کا محتاج نہ ہوا</p>	<p>ای غائبہ بی مانند جمالی ۹۲</p>	<p>یا عزیز</p>

در تمام روز یا سنو بار پڑھے اسکو دوسری اور تمام خلق اللہ مہربان ہو اور یوں کی یا الرحمن لودنیا و جہنم کا تیر مرتبہ کتابیں فرماتے ادمت کری حاجت ضرور اوسکی بندہ نوری

<p>یا حجاب</p>	<p>ای نقصان پہرہ کریندے ۲۰۶ جلالی</p>	<p>خاصیت کریں از بسبب غافلگی اسن من اسرار میں سے اسن من اسرار میں سے اسن من اسرار</p>
<p>یا مستکبر</p>	<p>ای ہند ۶۲۲ جلالی</p>	<p>مستکبر کریں از بسبب غافلگی اسن من اسرار میں سے اسن من اسرار</p>
<p>یا قوی</p>	<p>ای پیدا کریندے ۶۳۱ جلالی</p>	<p>خاصیت جو کوئی اس اسم پر دعا سنت کرے حق تعالیٰ فرشتہ پیداکری تا اوسکی لئے عبادت کرے روز قیامت تک اور مندوسکا روشن اور نوری اور جو کوئی از اولیٰ امین بیت پر سے یا سو بار پڑھے دشمن مغلوب ہوجوی</p>
<p>یا بار</p>	<p>ای پیدا کریندے ۲۱۳ جلالی</p>	<p>خاصیت کریں از بسبب غافلگی اسن من اسرار میں سے اسن من اسرار</p>
<p>یا مصو</p>	<p>ای کشتی والی ۱۲۸۱ جمالی</p>	<p>مستکبر کریں از بسبب غافلگی اسن من اسرار میں سے اسن من اسرار</p>
<p>یا عفا</p>	<p>ای غائب کریندے ۳۰۶ جمالی</p>	<p>خاصیت جو کوئی بعد نماز جمعہ کے سو بار کہے اعفرنی ذنوبی حق تعالیٰ اوسکے تجمل بخشے گئے ہیں کر سے اور آخرت میں مہر وافر مغفرت دوان عفا بے پایان کا گرد آتا ہے والد یعلیٰ من یشاء والد ذوالفضل العظیم ۱۲</p>
<p>یا فہک</p>	<p>ای ہند ۱۲ جلالی</p>	<p>خاصیت کریں از بسبب غافلگی اسن من اسرار میں سے اسن من اسرار</p>
<p>یا وھا</p>	<p>ای روزی ہوا ۲۰۸ جمالی</p>	<p>مستکبر کریں از بسبب غافلگی اسن من اسرار میں سے اسن من اسرار</p>
<p>یا نرق</p>	<p>ای سے ہوا ۳۰۸ جمالی</p>	<p>خاصیت جو کوئی بعد صبح صادق کر نماز پڑھے اپنی گہرے چارون کونون وس دس بار پڑھے اوس گہرین بیج اور مغلی ہووے گئے دانتے کونہ سے شروع کرے اور نہ قبل کھڑن نہ پھر سے اور واسطی ان بیش رزق مہیا</p>
<p>یا فح</p>	<p>ای ہند ۲۸۹ جمالی</p>	<p>خاصیت کریں از بسبب غافلگی اسن من اسرار میں سے اسن من اسرار</p>

<p>خاصیت جو کوئی سب سے زیادہ اور اس کی طرف سے جو کوئی اور اس کی طرف سے جو کوئی اور اس کی طرف سے جو کوئی</p>	<p>ای حساب کرنے والا ای حمایت کرنے والا ہر حال میں جمالی ۱۲۹</p>	<p>یا حَسْبُ</p>
<p>خاصیت جو کوئی سب سے زیادہ اور اس کی طرف سے جو کوئی اور اس کی طرف سے جو کوئی اور اس کی طرف سے جو کوئی</p>	<p>ای بزرگ قدر اور بے پروا جمالی ۷۳</p>	<p>یا جَلِيلٌ</p>
<p>خاصیت اگر انہی بہترین پر اسم بہت بڑی کہ یہاں تک سو جاؤ فرشتی کرین اور یہ کہیں اگر کیا لے دیے بزرگ کہ سے چھوڑ دو اور اللہ خلق میں اور معزز ہو اور بہت ہی میں کہ حضرت علیؑ کو یہی پر ہی ہی اسی سبب اور</p>	<p>ای بخشش کرنے والا ای کرینوالے جمالی ۱۷۰</p>	<p>یا كَرِيمٌ</p>
<p>خاصیت جو کوئی سب سے زیادہ اور اس کی طرف سے جو کوئی اور اس کی طرف سے جو کوئی اور اس کی طرف سے جو کوئی</p>	<p>ای بجاہ رکھنے والا خلق کے جمالی ۳۱۲</p>	<p>یا رَقِيبٌ</p>
<p>خاصیت جو کوئی سب سے زیادہ اور اس کی طرف سے جو کوئی اور اس کی طرف سے جو کوئی اور اس کی طرف سے جو کوئی</p>	<p>ای قبول کرنے والا دعا کی جمالی ۵۵</p>	<p>یا مُجِيبٌ</p>
<p>خاصیت جسکو جو کالی وہ ستر بار پڑھ کر پہونکدی رہا تو گری اور گڑ اس نم کو دور کر دی دولت فنا ہے مالا مال ہو اور اسطے شایع کے اگر نمود ہے احتقرنی درد اسکا کیا تھا کسی ہاتھ تک باجستہ نیرج اگر انہا را</p>	<p>ای وسعت دہنے والا جمالی ۱۳۷</p>	<p>یا وَّاسِعٌ</p>
<p>خاصیت جو کوئی سب سے زیادہ اور اس کی طرف سے جو کوئی اور اس کی طرف سے جو کوئی اور اس کی طرف سے جو کوئی</p>	<p>ای ستورگار اور درست گفتار جمالی ۷۸</p>	<p>یا حَلِيمٌ</p>
<p>خاصیت جسکا فرزند بڑا راہ ہو مجھ کے روز بعد نماز کھڑا رک بار شیرینی لطیف اور معطر پر پڑھ کر دم کرے اور دو رکعت نماز را کرے اور شیرینی اسکو کہلائی انشاء اللہ تعالیٰ صلاہت ہو جاے</p>	<p>ای بہت دوست رکھنے والا جمالی ۲۰</p>	<p>یا وُدٌّ</p>
<p>خاصیت جو کوئی سب سے زیادہ اور اس کی طرف سے جو کوئی اور اس کی طرف سے جو کوئی اور اس کی طرف سے جو کوئی</p>	<p>ای بزرگ ذات جمالی ۵۷</p>	<p>یا مُجِيبٌ</p>
<p>خاصیت جو کوئی سب سے زیادہ اور اس کی طرف سے جو کوئی اور اس کی طرف سے جو کوئی اور اس کی طرف سے جو کوئی</p>	<p>ای اٹھانے والا جمالی ۳۷</p>	<p>یا بَاطِنٌ</p>

اور اس کی طرف سے جو کوئی

<p>یا مُحَمَّد</p>	<p>ای حاضر ۳۱۹ جلال</p>	<p>خاصیت جنگل یا زراعت یا باغبانی یا بی بی خرمین یا بی بی زینب یا بی بی فاطمہ یا بی بی زکریا یا بی بی علی یا بی بی ابراہیم یا بی بی اسماعیل یا بی بی یونس یا بی بی داؤد یا بی بی سلیمان یا بی بی داؤد یا بی بی سلیمان یا بی بی داؤد یا بی بی سلیمان یا بی بی داؤد یا بی بی سلیمان</p>
<p>یا لَاقِ</p>	<p>ای ثابت ۱۰۸ جلالی</p>	<p>خاصیت جنگل یا زراعت یا باغبانی یا بی بی خرمین یا بی بی زینب یا بی بی فاطمہ یا بی بی زکریا یا بی بی علی یا بی بی ابراہیم یا بی بی اسماعیل یا بی بی یونس یا بی بی داؤد یا بی بی سلیمان یا بی بی داؤد یا بی بی سلیمان یا بی بی داؤد یا بی بی سلیمان یا بی بی داؤد یا بی بی سلیمان</p>
<p>یا وَکِیل</p>	<p>ای کارساز ۶۶ جلالی</p>	<p>خاصیت اسم کو در دہن کر کے انشاء اللہ تعالیٰ آمان پادے اور اگر خوف و گھبراہٹ میں بہت پر ہے ہر روز وقت عصر کی سات بار پڑھنا شاہ میں ہے</p>
<p>یا قَوِیْم</p>	<p>ای قوت وال ۱۱۶ جلال</p>	<p>خاصیت جنگل یا زراعت یا باغبانی یا بی بی خرمین یا بی بی زینب یا بی بی فاطمہ یا بی بی زکریا یا بی بی علی یا بی بی ابراہیم یا بی بی اسماعیل یا بی بی یونس یا بی بی داؤد یا بی بی سلیمان یا بی بی داؤد یا بی بی سلیمان یا بی بی داؤد یا بی بی سلیمان یا بی بی داؤد یا بی بی سلیمان</p>
<p>یا مَبِیْن</p>	<p>ای مضبوط ۵۱۰ جلالی</p>	<p>خاصیت جنگل یا زراعت یا باغبانی یا بی بی خرمین یا بی بی زینب یا بی بی فاطمہ یا بی بی زکریا یا بی بی علی یا بی بی ابراہیم یا بی بی اسماعیل یا بی بی یونس یا بی بی داؤد یا بی بی سلیمان یا بی بی داؤد یا بی بی سلیمان یا بی بی داؤد یا بی بی سلیمان یا بی بی داؤد یا بی بی سلیمان</p>
<p>یا وَوَلِی</p>	<p>ای دوست و مونس ۴۶ جلالی</p>	<p>خاصیت اسم کو بی جو کوئی اس کی بہت پڑھے خلدت و کمی باتوں پر آگاہ ہو اور جسکی لونڈی یا بیوی ہو کہ اسکی بہت سے ناخوش ہو وقت کسی جانا ہے اس اسم کو بہت پڑھے فقہانی اور صلوات پڑھو</p>
<p>یا حَمِید</p>	<p>ای تعریف کرنے والی ذات اچھی ہے ۶۲ جلالی</p>	<p>خاصیت جنگل یا زراعت یا باغبانی یا بی بی خرمین یا بی بی زینب یا بی بی فاطمہ یا بی بی زکریا یا بی بی علی یا بی بی ابراہیم یا بی بی اسماعیل یا بی بی یونس یا بی بی داؤد یا بی بی سلیمان یا بی بی داؤد یا بی بی سلیمان یا بی بی داؤد یا بی بی سلیمان یا بی بی داؤد یا بی بی سلیمان</p>
<p>یا مُحَمَّم</p>	<p>ای حاطہ کرنے والی ۱۲۸ جلالی</p>	<p>خاصیت جنگل یا زراعت یا باغبانی یا بی بی خرمین یا بی بی زینب یا بی بی فاطمہ یا بی بی زکریا یا بی بی علی یا بی بی ابراہیم یا بی بی اسماعیل یا بی بی یونس یا بی بی داؤد یا بی بی سلیمان یا بی بی داؤد یا بی بی سلیمان یا بی بی داؤد یا بی بی سلیمان یا بی بی داؤد یا بی بی سلیمان</p>
<p>یا مَبِیْد</p>	<p>ای پیدا کرنے والی ۵۶ جلالی</p>	<p>خاصیت جنگل یا زراعت یا باغبانی یا بی بی خرمین یا بی بی زینب یا بی بی فاطمہ یا بی بی زکریا یا بی بی علی یا بی بی ابراہیم یا بی بی اسماعیل یا بی بی یونس یا بی بی داؤد یا بی بی سلیمان یا بی بی داؤد یا بی بی سلیمان یا بی بی داؤد یا بی بی سلیمان یا بی بی داؤد یا بی بی سلیمان</p>
<p>یا مَرِید</p>	<p>ای پیدا کرنے والی دوسرے کے ۱۲ جلالی</p>	<p>خاصیت جنگل یا زراعت یا باغبانی یا بی بی خرمین یا بی بی زینب یا بی بی فاطمہ یا بی بی زکریا یا بی بی علی یا بی بی ابراہیم یا بی بی اسماعیل یا بی بی یونس یا بی بی داؤد یا بی بی سلیمان یا بی بی داؤد یا بی بی سلیمان یا بی بی داؤد یا بی بی سلیمان یا بی بی داؤد یا بی بی سلیمان</p>

۱۱۱
۱۱۲
۱۱۳
۱۱۴
۱۱۵
۱۱۶
۱۱۷
۱۱۸
۱۱۹
۱۲۰
۱۲۱
۱۲۲
۱۲۳
۱۲۴
۱۲۵
۱۲۶
۱۲۷
۱۲۸
۱۲۹
۱۳۰
۱۳۱
۱۳۲
۱۳۳
۱۳۴
۱۳۵
۱۳۶
۱۳۷
۱۳۸
۱۳۹
۱۴۰
۱۴۱
۱۴۲
۱۴۳
۱۴۴
۱۴۵
۱۴۶
۱۴۷
۱۴۸
۱۴۹
۱۵۰

<p>یا مقدر</p>	<p>ایسی آئی دینی طالی ساتہ رسو تو کھی جلالی ۱۸۲</p>	<p>خاصیت جو کوئی سمجھنے کے لئے دور اس کے لئے کہ جسے جو کوئی سمجھنے کے لئے دور اس کے لئے کہ جسے</p>
<p>یا موحّد</p>	<p>ایسی چھی ڈی ائی دانی دشمنوں کے جلالی ۱۳۸</p>	<p>خاصیت جسے اولاد دینو چالیس دن تک من اسم کو پڑھے اللہ تعالیٰ سے فرزند نیک روز سے کرے اور اگر چالیس سبب جو جنمیں پڑھے ہزار بار تک مراد دنی برآوین اور اگر ہر روز نہایت شیخ ابابکر پڑھے تمام خلق مہربانی کرے</p>
<p>یا اول</p>	<p>ایسی پہلے سبب جلالی ۳۷</p>	<p>خاصیت بعد نماز اشراق کے اس اسم کو دل میں دو کرکھا انگلیں مدوشن ہون اگر خون ہوا چہیزہ وغیرہ کا ہوا تو بہت پڑھے ان حاصل ہوں اور اگر دیوار پر لکھی تو دیوار تباہ کرے اور گناہ مرتبہ فریکرنگہوں تمام خلق پر</p>
<p>یا اختر</p>	<p>ایسی چھی سبب جلالی ۸۱</p>	<p>خاصیت جو کوئی سمجھنے کے لئے دور اس کے لئے کہ جسے جو کوئی سمجھنے کے لئے دور اس کے لئے کہ جسے</p>
<p>یا ظاہر</p>	<p>ایسی ظاہر ساتہ دشمنوں کے جلالی ۱۱۶</p>	<p>خاصیت بعد نماز اشراق کے اس اسم کو دل میں دو کرکھا انگلیں مدوشن ہون اگر خون ہوا چہیزہ وغیرہ کا ہوا تو بہت پڑھے ان حاصل ہوں اور اگر دیوار پر لکھی تو دیوار تباہ کرے اور گناہ مرتبہ فریکرنگہوں تمام خلق پر</p>
<p>یا باطن</p>	<p>ایسی پو شیدہ و ہم اور خیال سے جلالی ۶۲</p>	<p>خاصیت جو کوئی سمجھنے کے لئے دور اس کے لئے کہ جسے جو کوئی سمجھنے کے لئے دور اس کے لئے کہ جسے</p>
<p>یا اولیٰ</p>	<p>ایسی مالک رساں جلالی ۴۷</p>	<p>خاصیت جو کوئی سمجھنے کے لئے دور اس کے لئے کہ جسے جو کوئی سمجھنے کے لئے دور اس کے لئے کہ جسے</p>
<p>یا متعکب</p>	<p>ایسی بہت بلند جلالی ۵۵</p>	<p>خاصیت جو کوئی اسم کو بہت پڑھے دشوار کام اور کبھی بسان ہوں اگر حیض کی حالت میں عورت بہت پڑھے تمام آفتوں سے ہن میں تیرے اور یکشنبہ کو وقت شب کے غسل کر کے منہ آسمان کی طرف کر دے عا مانی ہوں</p>
<p>یا کبر</p>	<p>ایسی شکو کار جلالی ۲۱۲</p>	<p>خاصیت جو کوئی اسم کو بہت پڑھے دشوار کام اور کبھی بسان ہوں اگر حیض کی حالت میں عورت بہت پڑھے تمام آفتوں سے ہن میں تیرے اور یکشنبہ کو وقت شب کے غسل کر کے منہ آسمان کی طرف کر دے عا مانی ہوں</p>
<p>یا تقی</p>	<p>ایسی قبول کرنیوالی تو یہی جلالی ۳۹</p>	<p>خاصیت جو کوئی اسم کو بہت پڑھے دشوار کام اور کبھی بسان ہوں اگر حیض کی حالت میں عورت بہت پڑھے تمام آفتوں سے ہن میں تیرے اور یکشنبہ کو وقت شب کے غسل کر کے منہ آسمان کی طرف کر دے عا مانی ہوں</p>

بِسْمِ اللّٰهِ
 وَمَا ارْسَلْنَاكَ بِالْحَرَمِ الْعَايِشِ
 الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

بنام انکے اور نامی نہ پڑوئے پھر نامی کہ خوانی سربر آوردہ لایق حمد و سپاس کے وہی ایزد متعال و قادر ذوالجلال ہے اور سر اور اربع و لغت کی جمیب و سکا ہے کہ جمع کسل میں جیل و مثال ہزار مار و صفت کے شاکہ کی اور کی اصحاب خیر و مال ہے بعد اسکے شکستہ بال میر جاس کاپی صدق مخالف ہے اسدہ ہمارے شاکہ گنجینہ سعادت لا زوال اور پڑوایکا ہمیشہ فرخندہ حال اور توصیف کی انسان بنسیان کے شکل اور حال خود حصول سعادت دارین ہے ہی بہتر خیال ہے اور بہتر و ظیفون اور اونکا ہی مثال جو کہ ہی اھم فصل و قسم علیٰ حق

۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱
۲	۲	۲	۲	۲	۲	۲	۲
۳	۳	۳	۳	۳	۳	۳	۳
۴	۴	۴	۴	۴	۴	۴	۴
۵	۵	۵	۵	۵	۵	۵	۵
۶	۶	۶	۶	۶	۶	۶	۶
۷	۷	۷	۷	۷	۷	۷	۷
۸	۸	۸	۸	۸	۸	۸	۸
۹	۹	۹	۹	۹	۹	۹	۹
۱۰	۱۰	۱۰	۱۰	۱۰	۱۰	۱۰	۱۰
۱۱	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱
۱۲	۱۲	۱۲	۱۲	۱۲	۱۲	۱۲	۱۲
۱۳	۱۳	۱۳	۱۳	۱۳	۱۳	۱۳	۱۳
۱۴	۱۴	۱۴	۱۴	۱۴	۱۴	۱۴	۱۴
۱۵	۱۵	۱۵	۱۵	۱۵	۱۵	۱۵	۱۵
۱۶	۱۶	۱۶	۱۶	۱۶	۱۶	۱۶	۱۶
۱۷	۱۷	۱۷	۱۷	۱۷	۱۷	۱۷	۱۷
۱۸	۱۸	۱۸	۱۸	۱۸	۱۸	۱۸	۱۸
۱۹	۱۹	۱۹	۱۹	۱۹	۱۹	۱۹	۱۹
۲۰	۲۰	۲۰	۲۰	۲۰	۲۰	۲۰	۲۰

۳۱۹	کرامی ریختنالا	شاد و د	خاصیت جو کوئی وقت سراسر کرم کھانہ اور کھانہ کھانہ کرم کھانہ اور کھانہ کھانہ
۳۲۰	نہر بار	حالیہ	خاصیت جو کوئی وقت سراسر کرم کھانہ اور کھانہ کھانہ کرم کھانہ اور کھانہ کھانہ
۳۲۱	استخوان	مہین	خاصیت جو کوئی وقت سراسر کرم کھانہ اور کھانہ کھانہ کرم کھانہ اور کھانہ کھانہ
۳۲۲	رطاعت نیانیا	مصنع	خاصیت جو کوئی وقت سراسر کرم کھانہ اور کھانہ کھانہ کرم کھانہ اور کھانہ کھانہ
۳۲۳	انانت دار	امین	خاصیت جو کوئی وقت سراسر کرم کھانہ اور کھانہ کھانہ کرم کھانہ اور کھانہ کھانہ
۳۲۴	سورار	حکاک	خاصیت جو کوئی وقت سراسر کرم کھانہ اور کھانہ کھانہ کرم کھانہ اور کھانہ کھانہ
۳۲۵	سچا	صاکی و حکاک	خاصیت جو کوئی وقت سراسر کرم کھانہ اور کھانہ کھانہ کرم کھانہ اور کھانہ کھانہ
۳۲۶	مہر کار نیونالا	مہنی	خاصیت جو کوئی وقت سراسر کرم کھانہ اور کھانہ کھانہ کرم کھانہ اور کھانہ کھانہ
۳۲۷	مفر کر نیونالا	عین	خاصیت جو کوئی وقت سراسر کرم کھانہ اور کھانہ کھانہ کرم کھانہ اور کھانہ کھانہ
۳۲۸	مشرقی	سینی	خاصیت جو کوئی وقت سراسر کرم کھانہ اور کھانہ کھانہ کرم کھانہ اور کھانہ کھانہ

۷-۴

۸۹۱۵ ۵۱۲۵

آخری درج شدہ تاریخ پر یہ کتاب مستعار
لی گئی تھی مقررہ مدت سے زیادہ رکھنے کی
صورت میں ایک آنہ یومیہ دیرانہ لیا جائے گا۔

۲۲/۲۶

۶۵-۵-۱۲

کچھ نیا

جامعہ کائنات

۱۔ اراکین مجلس اعلیٰ مدرسہ کائنات، بھولہ پور، اتر پردیش
مجلس شروعات خلیفہ رابعی کے زیر اہتمام ایک ایسے ادارے کے
۲۔ سماجہ جامعہ شاہراہ کراچی، کراچی۔
۳۔ اراکین دارالترجمہ مدرسہ کائنات، بھولہ پور، اتر پردیش
۴۔ مجلس اعلیٰ مدرسہ کائنات، بھولہ پور، اتر پردیش
۵۔ مجلس اعلیٰ مدرسہ کائنات، بھولہ پور، اتر پردیش
۶۔ مجلس اعلیٰ مدرسہ کائنات، بھولہ پور، اتر پردیش

۷۔ مجلس اعلیٰ مدرسہ کائنات، بھولہ پور، اتر پردیش
۸۔ مجلس اعلیٰ مدرسہ کائنات، بھولہ پور، اتر پردیش
۹۔ مجلس اعلیٰ مدرسہ کائنات، بھولہ پور، اتر پردیش
۱۰۔ مجلس اعلیٰ مدرسہ کائنات، بھولہ پور، اتر پردیش

۱۱۔ مجلس اعلیٰ مدرسہ کائنات، بھولہ پور، اتر پردیش
۱۲۔ مجلس اعلیٰ مدرسہ کائنات، بھولہ پور، اتر پردیش
۱۳۔ مجلس اعلیٰ مدرسہ کائنات، بھولہ پور، اتر پردیش
۱۴۔ مجلس اعلیٰ مدرسہ کائنات، بھولہ پور، اتر پردیش

۱۵۔ مجلس اعلیٰ مدرسہ کائنات، بھولہ پور، اتر پردیش
۱۶۔ مجلس اعلیٰ مدرسہ کائنات، بھولہ پور، اتر پردیش
۱۷۔ مجلس اعلیٰ مدرسہ کائنات، بھولہ پور، اتر پردیش
۱۸۔ مجلس اعلیٰ مدرسہ کائنات، بھولہ پور، اتر پردیش

